

یاد داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری، محمد جعفر پوپنده، مجید شریف، پیروز دوانی،  
حمید حاجی‌زاده و فرزند خردسالش کارون در آستانه‌ی پانزدهمین سالگرد قتل‌های سیاسی آذر ۱۳۷۷  
گرامی باد!

آذر ۷۷ را می‌توان بی‌شک نقطه‌ی عطفی در اعتراض مردمی به کشتار دگراندیشان در ایران دانست. در آن روزهای تلخ  
علیرغم موج ترس، وجدان زخم‌خورده‌ی ملت بانگ فریاد برآورد و شرمسار از ستمی که بر دگراندیشان در ایران رفته بود  
پرچم دادخواهی برافراشت. موج این اعتراض گسترده اما در دام سرکوب‌ها، دروغ‌ها و مصلحت‌اندیشی‌ها گرفتار آمد و به  
نتیجه‌ی درخور نیانجامید ... دادخواهی ناتمام ماند. یادآوری آنچه ما کردیم و آنچه آنان کردند صیقلی ست بر حافظه‌ی جمعی  
تا روایت ما در بوق و کرنای تحریف‌های آنان به فراموشی سپرده نشود.

با امید به انجام وظیفه‌ی خویش در یادآوری این فاجعه و دادخواهی ناتمام آن، گزیده‌ای از گفتارها و نوشتارهای این پانزده  
سال را به همراه می‌فرستم. این مجموعه نمایانگر تنها گوشه‌ی کوچکی از تلاش‌های جمعی ما ست؛ تلاش ما بازماندگان  
قربانیان این جنایت‌ها، تلاش وکلای ما، تلاش همفکران و همراهان سیاسی قربانیان، تلاش دگراندیشان و روزنامه‌نگاران  
متعهد که در افشای ابعاد این جنایت‌ها کوشیدند و تن به سکوت و فراموشی ندادند.

این تلاش تنها در بستر اعتراض مردمی و به پشتوانه‌ی پیگیری افکار عمومی میسر شد.

بازخوانی این متن‌ها آن روزهای اعتراض را در ذهنم زنده کرد، روز خاکسپاری پدرمادم که موج جمعیت مردم به خیابان  
ریخت و فریاد مرگ بر استبداد پس از سال‌ها در فضای شهر طنین افکند، آن سالگردها که به تظاهرات خیابانی می‌کشید، ...  
در بستر این اعتراض گسترده و پیگیر بود که می‌شد با صدای بلند فریاد زد: **داد خواهیم این بیداد را!** ... و می‌شد با  
تکیه بر عزم جمعی تحقق این نوید را باور کرد. هنوز در یادآوری آن جمعیت انبوه و دادخواه نیروی استقامت می‌یابم. فاجعه‌ی  
قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ تنها یادآور سوگ و درد نیست، یادآور بزرگی انسان‌هایی ست که تا پای جان در برابر ستم  
ایستادگی کردند و یادآور اعتراض خودجوش مردم است به جنایتی که بر آنان رفت.

زندگی و مرگ قربانیان این فاجعه سندی ست گرانبقدر از تلاش ایرانیان برای دستیابی به آزادی و بازپس‌گیری حق  
دگراندیشی. قدرشان بدانیم و دادشان بخواهیم.

پرستو فروهر، پاییز ۱۳۹۲

## فهرست نوشتارها:

- ۳ گزارش به ملت، روند دادخواهی تا برپایی دادگاه نمایشی و بستن پرونده از سوی دستگاه قضایی، پاییز ۱۳۸۱
- ۱۰ ده سال پس از فاجعه، بازبینی یک دادخواهی ناتمام، تابستان ۱۳۸۷
- ۱۵ در آیین ختم فروورها در تهران، ۹ آذر ۱۳۷۷
- ۱۶ کاشتن سرو به یاد فروورها در حیاط خانه‌شان در هفتادمین زادروز داریوش فروهر، ۷ دی ۱۳۷۷
- ۱۷ در آیین چهلم فروورها در تهران، ۱۰ دی ۱۳۷۷
- ۱۸ اطلاعیه، ۱۷ دی ۱۳۷۷
- ۱۹ اطلاعیه، ۱ بهمن ۱۳۷۷
- ۲۰ در بزرگداشت زادروز پروانه فروهر، ۲۹ اسفند ۱۳۷۷
- ۲۱ اطلاعیه، مهر ۱۳۷۷
- ۲۲ در آیین نخستین سالگرد قتل فروورها در تهران، سی‌ام آبان ۱۳۷۸
- ۲۴ در آیین دومین سالگرد قتل فروورها در تهران، یکم آذر ۱۳۷۹
- ۲۶ در آیین سومین سالگرد قتل فروورها در تهران، یکم آذر ۱۳۸۰
- ۲۸ اطلاعیه، ۷ خرداد ۱۳۸۱
- آیین چهارمین سالگرد قتل فروورها در خانقاه صفی‌علیشاه در تهران برگزار شد. در پایان مراسم شرکت‌کنندگان مورد هجوم گسترده‌ی نیروهای فشار قرار گرفتند، بسیاری زخمی و بسیاری بازداشت شدند. در آن مهلکه تنها نسخه‌ی دست‌نویس گفتارم در آن روز را از دست دادم.
- ۲۹ گردهم‌آیی اعتراضی به نقض حقوق بشر در ایران، واشنگتن، پاییز ۱۳۸۲
- ۳۱ در آیین پنجمین سالگرد قتل فروورها در تهران، یکم آذر ۱۳۸۲
- ۳۳ اطلاعیه، ۳۰ آبان ۱۳۸۳
- ۳۴ در آیین هفتمین سالگرد قتل فروورها در تهران، یکم آذر ۱۳۸۴
- ۳۶ اطلاعیه، ۳۰ آبان ۱۳۸۵
- ۳۸ در یادمان قربانیان قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ در پاریس و هانوفر، زمستان ۱۳۸۷
- ۴۱ در یادمان قربانیان قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ در برلین، زمستان ۱۳۸۹
- ۴۴ نامه به ریاست قوه قضاییه، ۴ اردیبهشت ۱۳۷۹
- ۴۵ نامه به ریاست قوه قضاییه، ۱۹ مهر ۱۳۷۹
- ۴۶ نامه به ریاست قوه قضاییه، ۲۷ آذر ۱۳۷۹

غروب یکشنبه یکم آذرماه ۱۳۷۷ از خبرنگار یکی از رادیوهای فارسی‌زبان خبر حمله به پدرمادرم را دریافت کردم. چند دقیقه بعد از زبان یکی از دوستان آنان و لابلای هق‌هق گریه‌اش شنیدم که پدرمادرم در حریم خانه‌شان به شیوه‌ی وحشیانه‌ای به قتل رسیده‌اند. خشونت نمایان در این جنایت‌ها چنان تکان‌دهنده بود که از همان ابتدا سیلی از توصیف‌های جانخراش در بیان چگونگی دو قتل در رسانه‌ها و نیز زبان به زبان پخش شد.

در آن غروب فرزندانم بیتاب زاری می‌کردند، برادرم مشمت و سر بر دیوار می‌کوفت و هر صدایی که به گوشمان می‌رسید با گریه و دشنام همراه بود. شانه‌هایمان همگی زیر آوار این فاجعه‌ی انسانی می‌شکست.

غروب سه‌شنبه سوم آذرماه هنگام ورود به تهران در فرودگاه مهرآباد، در صف کنترل گذرنامه، غریبه‌ای با چشمانی به اشک نشسته آرام به من نزدیک شد و نجوا کرد: «مطمئن باشید که کار خودشان است»

در تهران ما روند عادی شکایت قضایی را پیش گرفتیم. ابتدا در اداره آگاهی بارها و بارها تکرار کردیم که شایعاتی که از برخی مطبوعات پخش می‌شود و قاضی پرونده نیز تکرار می‌کرد، خلاف واقعیت‌اند. به تکرار گفتیم داریوش و پروانه فروهر دشمنان شخصی نداشتند، آن‌ها مال و اموالی نداشتند که طمع کسی را برانگیزد، کردها دشمنان آنان نبودند بلکه عزیزترین دوستانشان بودند، که از میان یاران قدیمی آن‌ها در حزب ملت ایران کسی از سر رقابت گروهی آن‌ها را نکشته است. و جملگی به اصرار گفتیم که زندگی داریوش و پروانه فروهر تحت کنترل دائمی دستگاه اطلاعاتی بوده است و سر طناب ضحیم این جنایت‌ها درون این دستگاه حکومتی بسته است.

روز چهارشنبه برای تحویل‌گیری پیکر بی‌جان پدرمادرم به پزشک قانونی تهران رفتم. هیچیک از دوستان آنان را که همراه من آمده بودند به درون راه ندادند. مرا به انتهای راهرویی بردند که به حیاط پشتی این اداره ختم می‌شد و آنجا آمبولانس با در باز منتظر ایستاده بود. سپس پیکر پدرمادرم را روی دو برانکارد آوردند که در چند پتوی کهنه پیچیده شده بودند. پتوها را از روی گوشه‌ای از صورتشان کنار زدند تا من پای ورقه‌ای را امضا کنم. به اصرار ایستادم که تا زخم‌هایشان را نبینم تحویل نخواهم گرفت. پس از مدتی جدل بالاخره تنها لحظه‌ای پتوها را کنار زدند تا بدن‌های مثله‌ی پدرمادری را به فرزندی نشان دهند. حتی مهلت اشکی یا بوسه‌ای بر زخمی به من ارزانی نشد. برانکاردها را از زیر دست‌هایم کشیدند و با عجله به سوی آمبولانس هل دادند و مرا از محوطه بیرون راندند.

در گزارش کتبی پزشک قانونی نوشته شده بود که بر سینه پدرم حداقل یازده ضربه‌ی چاقو و بر سینه مادرم حداقل بیست‌و‌چهار ضربه چاقو زده‌اند. دوستان پدرم که به هنگام شستن پیکر بی‌جان او حاضر بودند می‌گفتند که دست راستش شکسته بود، ضربه‌ها به پهلویش نیز خورده بود و روی بدنش خون‌مردگی‌هایی داشت، که هیچیک در گزارش پزشک قانونی ذکر نشده بود.

هفت روز بعد خانه پدرمادرم را که از روز کشف جنایت به بهانه‌ی انگشت‌نگاری و ردیابی قاتلان اشغال کرده بودند، به ما تحویل دادند. ردپای کینه بر این خانه نیز داغ زده بود. انگار همه‌چیز در گرداب وحشی‌گری چرخیده و بلعیده شده بود. مأموران کلانتری که مسئول تحویل خانه به ما بودند در مقابل سؤال‌های ما که چرا این خانه اینگونه به‌هم ریخته و غارت شده

است، جوابی نداشتند و با شرمساری تکرار می‌کردند که فقط مسئول تحویل‌اند. قاضی پرونده نیز تنها به قبول شکایت رسمی ما از وضعیت خانه اکتفا کرد و هیچ توضیحی نداد.

این تصویر پایان زندگی داریوش و پروانه فروهر است. جسم سالخورده‌شان مثله شد و تاریخ و هویت زندگی‌شان به غارت رفت ... اما آنچه از خود بر جای نهادند پژواک فریاد آزاده‌شان بود که میهن محبوبشان را لرزاند، و خون دامنگیرشان که داغ ننگ ابدی بر ستمکاران زد.

در روزهای بعد، گرداب حریص فاجعه قربانیان دیگر گرفت. پیکر بی‌جان مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده در جاده‌های دورافتاده پیدا شدند و بازماندگان‌شان برای تحویل‌گیری جسد‌ها به پزشک قانونی خوانده شدند. خبر قتل حمید حاجی‌زاده و پسرکش کارون در کرمان پخش شد. نگرانی از سرنوشت پیروز دوانی، که هفته‌ها بود ناپدید شده بود، اوج گرفت.

در این مدت هرازگاهی قاضی پرونده قتل پدرمادرم برای تحقیق از همسایگان و بررسی محل می‌آمد تا در یکی از واپسین روزهای اقامت من در تهران که با صدای پرواهمه‌ای به من گفت که اطمینان یافته است قتل پدرمادرم سیاسی بوده است. روز بعد در تماس تلفنی خبر داد که پرونده برای رسیدگی به مرجع دیگری فرستاده خواهد شد.

در طی آن روزها و هفته‌های نخستین در یکایک مراسمی که در سوگ قربانیان برگزار شد هزاران هزار ایرانی گرد آمدند و فریاد اعتراض سر دادند. در روز خاکسپاری پدرمادرم وقتی که تابوت‌های آنان، پیچیده در پرچم سه رنگ، بر زمین میدان بهارستان نهاده شد تا شادروان دکتر سحابی بر پیکر آنان نماز بخواند، جمعیت همچون دریایی از خشم و عزا پشت سر او موج می‌زد. در این روز پس از سال‌ها دوباره فریاد مرگ بر استبداد در تهران پیچید.

آذر ۷۷ را می‌توان بی‌شک نقطه‌ی عطفی در واکنش مردمی در دفاع از حقوق دگراندیشان در ایران دانست. در این روزهای تلخ علیرغم موج ترس، وجدان زخم‌خورده‌ی ملت بانگ فریاد برآورد و شرمسار از ستمی که بر دگراندیشان در ایران رفته بود پرچم دادخواهی برافراشت.

فاجعه آذر ۷۷ ابعاد اعتراض را شکست و از اعلامیه‌ها، مصاحبه‌ها و یا کردارهای اعتراضی بیرون از کشور به درون توده‌ی مردم در خیابان‌های ایران کشاند. این تلاش مردمی در ایران، از همان نخستین لحظه‌های پخش خبر نخستین قتل‌ها، قتل فروهرها، با موج خشم و اعتراض در سطح جهانی، چه از سوی ایرانیان مقیم خارج و چه از سوی افکار عمومی دیگر کشورها، سیاستمداران و سازمان‌های مدافع حقوق بشر همراه شد و سبب گشت که در واکنش به این اعتراض فراگیر برای اولین بار در اطلاعیه‌ای رسمی از سوی حکومت اعلام شود که در اجرای این جنایت‌ها مأموران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی مسئول بوده‌اند. و این صحنه‌ای بود بر داوری عمومی که از همان ابتدا انگشت اتهام به سوی اهرم‌های قدرت نشانه کرده بود و برای نخستین بار در ایران از تریبون مسجد فخر در مراسم چهلم داریوش و پروانه فروهر از سوی یکی از اعضای حزب ملت ایران آشکارا عنوان شد و فریاد تأیید جمعیت حاضر را به همراه داشت.

این اعتراف رسمی، که یک ماه و نیم پس از نخستین قتل‌ها منتشر شد، در ابتدا موجی از امید و خوشبینی در میان ایرانیان و بویژه محافل بین‌المللی دامن زد که با افشای کامل حقایق در مورد این جنایت‌ها، بافت خشونت تنیده در نهادهای حکومتی در ایران رسوا و قطع خواهد شد. اگرچه از همان اطلاعیه‌شان پیدا بود که درصدد مجرمان این جنایت‌ها را به «چند مأمور خودسر» و «برداشت‌های نادرست» آنان محدود جلوه دهند.

اما جامعه‌ی ایرانی تسلیم این توضیح نشد و از تلاش برای آشکار شدن ابعاد اصلی این جنایت‌ها باز نایستاد. تلاش‌های پیگیرانه‌ی مطبوعات در ایران که آزادی‌های نسبی به دست آورده بودند و معترضان، چه در داخل و چه در خارج از ایران، که از هر امکانی برای گسترش موج اعتراض بهره جستند، در این راستا بود که ابعاد و نیز خط و ربط فکری و سازمانی این جنایت‌ها را بشکافند و سؤال‌های فروخورده‌ی مردم را به زبان آورند و طلب پاسخ از مسئولان کنند.

اما مسئولان قضایی پرونده قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ از همان ابتدا، روند تحقیقات را زیر پوشش دفاع از امنیت ملی از افکار عمومی و حتی از ما بازماندگان قربانیان و وکلایمان مخفی داشتند و یا به ضدونقیض‌گویی‌هایی پرداختند که تنها هدفش خاموش کردن عطش حقیقت‌جویی و دادخواهی در افکار عمومی بود. تناقض برخورد مرجع رسیدگی‌کننده با این پرونده از همینجا نمایان بود که از یک سو گستره‌ی جنایتکاران و بستر فکری و سازمانی این جنایت‌ها را به عده‌ای خودسر و عملیات محفلی آنان محدود جلوه می‌دادند و از سوی دیگر از پاسخگویی به پرسش‌های مطرح در جامعه به بهانه‌ی دفاع از امنیت ملی طفره می‌رفتند.

پس از اعلام ارجاع پرونده به دادرسی نظامی اعتراضات حقوقی به این روند غیرقانونی ثمری نداشت و مسئولان قضایی دلیل این ارجاع را موارد مشابه و مدارک کشف شده در تحقیقات عنوان کردند، بدون آنکه هیچ توضیحی در این‌باره بدهند. تمامی پرسش‌های ما و وکلای ما درباره‌ی تحقیقات نیز علیرغم حق قانونی‌مان در آگاهی از روند تحقیقات با سد سکوت آنان روبرو شد.

در تابستان ۷۸ پس از اعلام مرگ سعید امامی (او سال‌ها معاون وزیر اطلاعات و به هنگام وقوع قتل‌ها مشاور وزیر بود) یکی از متهمان پرونده در زندان، به ایران آمدم تا شاید از مسئولان پرونده برای انبوه سؤال‌های خود پاسخی دریافت کنم. اما در مراجعه‌های پیاپی به دادستانی نظامی تنها پاسخی که شنیدم این بود که تحقیقات ادامه دارد و دستگاه قضایی در پی کشف حقایق است. در این تابستان دادستانی نظامی در اطلاعیه‌ای مبهم و طولانی پرونده را ملی اعلام کرد، پیدا شدن ردپای جاسوسان خارجی در این جنایت‌ها مطرح شد و سخن از توطئه‌ای بر ضد سران نظام رفت! اما جواب سؤال‌های ساده ما حتی در مورد چگونگی انجام قتل‌ها داده نشد.

در یک دیدار با دادستان نظامی چند روز پس از انتشار آن اطلاعیه، خانم عبادی وکیل خانواده‌ی ما چگونگی مرگ سعید امامی را با ذکر دلایل زیر سؤال برد. (اعلام شده بود که مرگ او در پی خوردن داروی نظافت بوده است.) دادستان در پاسخ گفت که از سعید امامی اعترافات طولانی در پرونده موجود است و با مرگ او تحقیقات دچار ابهام نشده است. وی همچنین گفت گزارش بالینی مفصلی از چگونگی مرگ او ضمیمه‌ی پرونده است. ولی با درخواست وکیل ما برای دیدن این مدارک موافقت نکرد و باز هم آن را موقوف به پایان تحقیقات کرد، که هیچ‌گاه عملی نشد. در دیدار بعدی قول داد تا بخش‌هایی از پرونده را برای مطالعه در اختیار وکلا قرار دهد که این قول نیز عملی نشد. او در پاسخ به پرسش من که آیا در تأیید ارتباط متهمان پرونده با سازمان‌های جاسوسی بیگانه به دلیل و مدرک عینی دست یافته‌اند، گفت: خیر این یک تحلیل است ولی قطعیت دارد! اما حاضر به توضیح بیشتر نشد.

در پاییز ۷۸ دوباره به ایران آمدم تا در مراسم سالگرد قتل پدرمادرم شرکت کنم. حضور گستره‌ی مردم این بار نیز با فریادهای مرگ بر استبداد و دادخواهی همراه بود. در این سفر نیز مراجعه‌های پیاپی من به دادستانی نظامی مانند پیگیری دائمی وکلای مان هیچ ثمری به همراه نداشت.

بهار ۷۹ دوباره به ایران آمدم زیرا شایعه‌ی گم شدن پرونده در مطبوعات پخش شده بود و مراجعه‌های وکلای پرونده برای تماس با مرجع رسیدگی‌کننده بی نتیجه مانده بود. بارها و بارها به دادستانی نظامی و قوه قضاییه مراجعه کردم و هربار از

اداره‌ای به اداره‌ی دیگر فرستاده شدم تا در نامه‌ای به ریاست قوه قضاییه با توضیح این روند غیر انسانی از وی تقاضای معرفی مسئول رسیدگی به پرونده قتل پدرم را کردم. سرانجام در وقت ملاقاتی با مسئول جدید این پرونده به تکرار سوالها و اعتراض‌هایمان پرداختم. وی نیز تنها به تکرار گفته‌های مسئول قبلی اکتفا کرد و گفت که پافشاری دستگاه قضایی در کشف حقایق از ما بیشتر است! او نیز به بهانه‌ی حفظ امنیت ملی هیچ پاسخی به من نداد ولی گفت که پایان تحقیقات و تشکیل دادگاه نزدیک است. در مورد سندها و نوشتارهایی که از خانه‌ی پدرم غارت شده بود دوباره شکایت‌نامه‌ی کتبی به او نوشتم که نتیجه‌ی این پیگیری نیز هیچ‌گاه به ما اعلام نشد.

سرانجام پس از نزدیک به دو سال زمینه‌چینی‌های پشت‌پرده و موضع‌گیری‌های ضدونقیض از سوی مسئولان، اعلام پایان تحقیقات و تشکیل دادگاه در شرایطی انجام شد که اندک آزادی‌های مطبوعات در ایران بیش از پیش محدود شده بود و با یورش‌های پیاپی به معترضان جو ترس و سرخوردگی از بیان سؤالها و تردیدها بیش از پیش مسلط گشته بود. این شرایط زمینه‌ی آماده‌ای بود تا با تحمیل برداشتی تحریف‌آمیز و محدودکننده از گستره و عمق این جنایتها، نمایشی زیر نام دادرسی به صحنه آورند.

ابتدا با اعلام پایان تحقیقات مهلت ده روزه و غیرقابل تمدیدی برای وکلای ما مشخص شد تا پرونده را بخوانند. من دوباره به ایران آمدم تا با خواندن این پرونده شاید سرانجام پاسخی به انبوه پرسش‌های جانکاه خود بیابم. در نخستین جلسه، قاضی ویژه این پرونده به من گفت: «در مورد قاتلان پدر و مادر شما دو حکم قصاص صادر خواهد شد که البته اگر قصد اجرای حکم قصاص در مورد قاتل مادرتان را داشته باشید موظف به پرداخت نصف دیه‌ی متهم به خانواده اش هستید.» این جمله که مانند زهری بر زخم‌های من پاشیده شد آشکارکننده‌ی شیوه‌ی برخورد وی با این پرونده‌ی ملی بود. در طول مهلت ده روزه، من نیز به همراه وکلایمان هر روز در دادستانی نظامی به خواندن برگ برگ این پرونده نشستیم. پرونده‌ای که علیرغم تمامی نواقص به وضوح نمایانگر شیوه‌های مخوف و غیرانسانی حاکم در برخورد با دگراندیشان بود. اما نقایص پرونده:

- ارجاع پرونده به دادرسی نظامی برخلاف ادعای مسئولان تنها در پی دستور کتبی رئیس قوه قضاییه انجام گرفته بود و هیچ مدرکی دال بر پایه‌ی قانونی این ارجاع در پرونده نبود.
- بسیاری از صفحه‌های بازجویی‌ها و دیگر مدارک از پرونده خارج شده بود. از جمله بازجویی‌های سعید امامی، فردی که زمانی از سوی دادستان نظامی تهران متهم اصلی این جنایت‌ها معرفی شده بود. گزارش بالینی در مورد چگونگی مرگ او نیز در پرونده نبود.
- در اعترافات دیگر متهمان نقش سعید امامی در این جنایتها بسیار مبهم باقی‌مانده بود. هیچ سؤال‌ی که روشن‌کننده‌ی این نقش باشد از سوی بازجویان مطرح نشده بود.
- تمامی بازجویی‌های مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی از متهمان اصلی پرونده، مربوط به پیش از سال ۷۹ از پرونده خارج شده بود.
- بازجویی دیگر متهمان پرونده از سال ۷۷ نیز خلاصه به چند جمله در اعتراف به قتلها بود که همگی به قید کفالت آزاد شده بودند.
- مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی با ذکر دلایل و شواهد گوناگون مدعی بودند که دستور قتلها را از وزیر اطلاعات وقت گرفته‌اند. آنها همچنین برای اثبات سازمانی بودن این جنایتها و نقش فرمانبر خویشت از

موردهای مشابه دیگری از جنایت بر ضد دگراندیشان نام برده بودند. از جمله توطئه‌ی اتویوس ارمنستان. در این موارد تحقیقات لازم انجام نشده بود.

- عده‌ای متهمان پرونده مدعی بودند که «حذف فیزیکی» دگراندیشان جزء وظایف شغلی آنان بوده و قبل از پاییز ۷۷ نیز به چنین عملیاتی دست زده‌اند. اینان برای تأیید گفته‌هایشان هریک شواهدی ذکر کرده‌اند. مسئولان پرونده چنین اعتراف‌های هولناکی را نادیده گرفته و حتی یک سؤال در این موارد در پرونده موجود نبود.
- برداشت حاکم بر مجموعه‌ی متهمان حاکی از آن بود که برای آنان قتل راهی قانونی و مشروع برای خاموش کردن مخالفت‌های سیاسی دگراندیشان بوده است. چنین برداشتی پرورش فکری و سازمانی خاصی را طلب می‌کند. اما مسئولان پرونده از کنار این مسأله کلیدی بدون هرگونه تحقیقی در جهت ریشه‌یابی گذشته‌اند. حتی یکی از متهمان عنوان کرده که از نظر او قتلی اتفاق نیافتاده و فقط «حذف دو عنصر خائن و کثیف انجام گرفته که طبق دستور انجام شده.» منظور او پدرومادرم بوده است. این متهم به دلیل نبود شواهد کافی در مورد حضور مؤثر در صحنه‌ی قتل تبرعه شد. (او از کسانی بوده که در شب قتل در بیرون خانه‌ی ما کشیک داده است.)
- متهمان پرونده در برگه‌های بازجویی، خود را با نام‌های متفاوت و مشخصات پرسنلی گوناگون معرفی کرده‌اند. عده‌ای از آنان مدعی بودند که مخفی کردن هویت اصلی خود را با صلاح‌دید دادستان نظامی انجام داده‌اند، که این خود نشانه‌ی بارز تبانی متهم و بازجو برای مخدوش کردن حقایق است.
- بازجویی‌های موجود در پرونده به شیوه‌ی تکنویسی‌های طولانی در جواب سؤال‌های بسیار کلی انجام شده. در برابر ضدونقیض‌گویی‌های مکرر متهمان حتی سؤالی که افشاگر این تناقض‌های بارز باشد از سوی بازجو مطرح نشده. این نیز نشانه‌ی دیگری از تبانی متهم و بازجو است.
- در گزارشی از دادستان نظامی مربوط به زمستان ۷۷ او از دو نشست چند ساعته با وزیر اطلاعات نام برده و توضیح داده که گزارش کتبی و نوار این گفتگوها ضمیمه‌ی پرونده است. این مدارک مهم از پرونده خارج شده بود.
- توضیحاتی که دادستان نظامی در مورد نحوه‌ی ورود متهمان به خانه و قتل پدرومادرم در مصاحبه مطبوعاتی خود در ۳۰ دی ۷۷ گفته بود در هیچیک از بازجویی‌های متهمان عنوان نشده و معلوم نیست که دادستان به استناد کدام اعتراف این مطالب را بیان کرده. همچنین در مورد انگیزه‌ی این قتل‌ها که در اطلاعیه‌های دادستانی نظامی در ارتباط با سازمان‌های جاسوسی بیگانه و یا توطئه‌ی بر ضد سران نظام بیان شده بود، در هیچیک از اعترافات متهمان عنوان نشده است. این نکته نشانگر جوسازی‌های هدفدار از سوی مسئولان پرونده برای مخدوش کردن حقایق است.
- در مورد شیوه‌ی قتل پدرومادرم مدارک و شواهد موجود در تناقض آشکار با اعترافات متهمان است.

پس از پایان مهلت پرونده‌خوانی وکلای ما هریک فهرست طولانی از موارد نقص پرونده اعلام و تقاضای تکمیل تحقیقات کردند. من در نامه‌هایی به رئیس قوه قضاییه مهمترین نقص‌ها را برشمردم با امید آنکه در این روند ناعادلانه تغییری ایجاد شود. اما علیرغم آنکه حتی قاضی پرونده نیز بر چند مورد از این نقص‌ها صحنه گذاشته بود، هیچیک از موارد نقص برطرف نشد. قاضی پرونده در مورد بازجویی‌های سعید امامی که حذف آن‌ها از پرونده از موارد نقص مورد تأیید خود او بود، به من گفت

که این بازجویی‌ها را خوانده است و هیچ ارتباطی با موضوع پرونده ندارند و از نظر او لزومی برای آنکه ما این اعترافات را بخوانیم وجود ندارد! در مورد ارجاع غیرقانونی پرونده به دادرسی نظامی به اصل ولایت فقیه استناد کرد و هیچ پرسشی را مجاز ندانست. در مورد مدارک تصویری از صحنه‌ی جنایت در خانه‌ی پدرمادرم شامل بیش از صد عکس و دو نوار ویدئو که از پرونده حذف شده بودند، گفت: گم شده! در بقیه موارد نیز با تأکید بر اینکه ربطی به جرم مطرح در پرونده نداشته و یا در محدوده‌ی کیفرخواست نمی‌گنجد نقایص پرونده را نادیده گرفت.

این پرونده در کلیت خود ساختگی و پرتناقض است و تحقیقات آن همراه با خلافکاری‌های غیرقانونی انجام شده. اما مهمترین نقص آن محدود کردن حوزه‌ی جرم است. جرم مطرح در این پرونده نه قتل عادی که توطئه‌ی سازمان‌یافته بر علیه آزادی و جنایت سازمان‌یافته‌ای بر علیه دگراندیشان است.

سرانجام نیز تمامی اعتراض‌های وکلای ما و خودمان و همچنین ناباوری عمومی به این صحنه‌سازی‌ها، مسئولان پرونده را از برپایی نمایش دادگاه بازداشت. ما بازماندگان قربانیان قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ از مهر تأیید شدن بر این فریب سر باز زدیم و اعلام کردیم که صلاحیتی برای این دادرسی نمی‌شناسیم و در این دادگاه فرمایشی شرکت نمی‌کنیم.

همزمان شکایتی از سوی خانواده‌های فروهر، مختاری و پوینده به کمیسیون اصل نود مجلس نوشتیم و در نشست‌های حضوری در دفتر این کمیسیون با استناد به رونوشت‌هایی که از پرونده داشتیم موارد اعتراض خویش را توضیح دادیم و نمایندگان حاضر هربار تعهد کردند که در چارچوب امکاناتشان ما را در دادخواهی مان یاری دهند. در این راستا اگرچه هر از گاهی اعتراضاتی از آنان در مطبوعات انعکاس یافت اما نتیجه‌ی پیگیری آنان تغییری در شیوه‌ی برخورد دستگاه قضایی با این پرونده‌ی ملی به همراه نداشت.

مسئولان قضایی پرونده از پیشبرد هدفشان که بستن این پرونده بود باز نایستادند. دادگاه پشت درهای بسته رأی به محکومیت مأموران اجرای قتل‌ها داد و از بررسی ریشه‌ای این جنایت‌ها سر باز زد، و این چه تعبیری می‌تواند داشته باشد جز آنکه عده‌ای مأمور فدا شدند تا دستوردهندگان این جنایت‌ها از دست‌های عدالت و چشم‌های عدالتخواه مردم دور بمانند. اما به عبث پنداشتند زیرا که این روند هیچگونه پذیرشی در میان مردم نیافت و هرچه تلاش کردند رسوایی این نمایش در نزد افکار عمومی بیشتر شد.

این دادگاه با محکوم کردن سه تن از مأموران اجرای قتل به مجازات قصاص و واگذاری مسئولیت اجرای این احکام به بازماندگان مقتولان، حوزه‌ی مجازات در این پرونده‌ی ملی را به انتقام‌جویی شخصی بدل کرد و اینگونه بریدگی خویش از انسانیت و اخلاق را به وضوح آشکار کرد.

این دادگاه و احکام آن بی‌حرمتی نابخشودنی ست بر کشته‌شدگان ما که جان خویش در راه آزادی باختند. زندگی و مرگ آنان متعلق به مردم است، متعلق به تاریخ مبارزات آزادیخواهانه‌ی ملت ایران و نه وسیله‌ی انتقام‌جویی بستگان‌شان. این دادگاه و احکام آن ظلم مظاعفی ست بر ما بازماندگان قربانیان. تلاش ما در پیگیری این جنایت‌ها هیچ‌گاه برای گرفتن اجازه‌ی کشتن متهمان این پرونده‌ی ساختگی از دستگاه قضایی نبوده است. مسئولیت رأی دادگاهی که ما صلاحیت آن و درستی تحقیقاتش را به رسمیت نشناختیم بر شانه‌های ما تحمیل کردند و این فضاقت را دادرسی نامیدند.

این روند، این دادگاه فرمایشی و احکام آن در واقع مجازات جمعی یکایک ما ست به جرم دادخواهی آزادگانمان. ما خواستار مجازات اعدام برای هیچ‌کس نیستیم، ما خواستار دادرسی واقعی این جنایت‌های ضدبشری هستیم. ما خواستار افشای

حقایق هستیم.

در واکنش به رأی دادگاه، مادر بزرگم، برادرم و من در نامه‌ای رسمی به دیوان عالی کشور اعلام کردیم که تقاضای مجازات اعدام برای دو متهمی که محکوم به قصاص شده‌اند، نداریم. تا مبدا این بار با توطئه‌ای برگشت‌ناپذیر از سوی مسئولان پرونده روبرو شویم، تا مبدا کسانی را بکشند و بگویند برای احقاق حق ما چنین کرده‌اند. مخالفت ما با حکم اعدام اما دستاویز دستگاه قضایی شد تا در دادگاه تجدیدنظر، که ما حتی از تشکیل آن مطلع نشدیم، با لغو حکم قصاص مجازات دیگر متهمان پرونده را نیز چنان کاهش دهد که حتی به آزادی برخی از آنان بیانجامد.

برای خاموش کردن صدای اعتراض، ناصر زرافشان وکیل این پرونده را به محاکمه کشیدند و به زندان انداختند. زهرخند بر سرانجام این روند رسوا باید زد که مجازات وکیل مدافع حقوق قربانیان را سنگین‌تر از مجازات برخی از متهمان به قتل در این پرونده ملی رقم زد. نشریه‌هایی که تلاش پیگیری در راه افشای ابعاد و بستر فکری و سازمانی این جنایت‌ها کردند توقیف شدند، روزنامه نگاران‌شان به زندان و یا خاموشی کشیده شدند تا ناپاوری و خشم عمومی به اعتراض نیانجامد اما آمران قتل‌های سیاسی به پای میز محاکمه نرسیدند. وکیل ما به جرم دادخواهی به زندان و شلاق محکوم شد و وزیری که زیردستانش را به مأموریت قتل فرستاده بود رأی برائت گرفت.

پرونده قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ دادرسی نشده و تا زمانی‌که در یک دادگاه صالحه، با نظارت افکار عمومی رسیدگی نشود و تمامی کسانی که در شکل‌گیری این جنایت‌ها دست داشته‌اند به پای میز محاکمه کشیده نشوند، باز خواهد بود.

قتل سیاسی به گونه‌ی یکی از کثیف‌ترین جنایت‌های ضدبشری زخم‌های عمیقی بر جامعه‌ی ما نشانده است. درمان این زخم‌ها تنها در اصراری صادقانه و به‌دور از هرگونه سازش بر سر حقایق است. و این تلاش انسانی آبستن پالایش جامعه از دور بسته‌ی خشک اندیشی و خشونت خواهد بود.

یاد آنان زنده باد که در راه آزادی ایران جان باختند.

پرستو فروهر، پاییز ۱۳۸۱

نزدیک به ده سال از فاجعه قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ می‌گذرد. ده سال پر از تلاش، ایستادگی و یادآوری، ده سال پراز شکست.

شرکت در این نشست را مجالی دانستم برای بازنمایی حال در ارتباط با این گذشته‌ی ده ساله. برای بررسی مفهوم گذر یا انجماد زمان در ارتباط با جنایات‌های سیاسی که دادرسی نشده‌اند، دادخواهی که ناتمام مانده است. تجربه‌ی سنگین سالیان گذشته برای من مجموعه‌ای از دریافت‌های حسی و عقلانی به همراه داشته که بر مرز تحمل می‌سایند، در همسویی یا در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند و چالشی میان امید و عصیان، میان پایداری و سکون پدید می‌آورند. این گفتار را مجالی دانستم برای تفکر به پدیده‌ی تکرار در بستر این تجربه که دو مفهوم ایستادگی و درجاذدن را به طور همزمان دربردارد.

گفتار امروزم کلنجاری ست با درد. درد خیل عظیم بازماندگان قربانیان ستم، که من یکی از آنان هستم.

درد مرا به خانه‌ام می‌برد. تهران، خیابان هدایت، کوچه‌ی باریک مرادزاده در شب یکم آذرماه سال ۱۳۷۷، شب قتل پدرمادرم. همان شب پس از شنیدن خبر قتل جماعتی سراسیمه به این کوچه آمدند، پشت در بسته‌ی خانه و در محاصره‌ی مأموران حکومتی در ناباوری و بهت گریستند.

در طی این سال‌ها گاهی که شب‌ها دیروقت به آن خانه می‌روم، در تاریکی و سکوت انگار حضور درد و شرم این جماعت و همه‌می‌نجه‌آلودشان را باز می‌یابم که زیر پوست شب در این کوچه چنبر انداخته است. از میان همه‌می‌گرم، به در خانه که می‌رسم، در را که باز می‌کنم، این پیکریجان و زخم‌خورده‌ی پدرمادرم است که از این خانه بیرون می‌برند. مأموران شب‌خوار هل می‌دهند، کتک می‌زنند و راه باز می‌کنند تا این دو جسد را از این خانه بیرون ببرند. مادر بزرگم می‌لرزد، از لابلای صف مأموران دست‌های چروکیده‌اش را دراز کرده که حتی برای لحظه‌ای نوازش به مردگانش نمی‌رسد. من می‌مانم در تاریکی و تنهایی شب و این تصویر تلخ که در آستانه‌ی در خانه‌ام تکرار می‌شود و تکرار می‌شود. در خانه را پشتم می‌بندم و در فاصله‌ی ابدی قدم‌هایم ردپای پدرمادر بر سنگفرش حیاط می‌جویم در آن آخرین شب زندگی‌شان که پذیرای خیل قاتلان شدند.

بالای پله‌های ایوان غیبت تلخشان را می‌بینم، آنجا که به پیشواز آغوش بر من می‌گشادند و اینک انگار حسرت تلخ این آغوش چارچوبی ست برای ورود من به خانه‌ام.

در را که باز می‌کنم، آن صندلی خالی بر چشم‌هایم هردود می‌کشد. همان صندلی که قتلگاه پدر است. روی صندلی نشسته و باوقار تن به مرگ سپرده است. و من به یاد می‌آورم؛ اعترافات قاتلان در ذهنم تکرار می‌شود: «یکی از برادران بازوی چپش را از پشت گرفت، برادر دیگری بازوی راستش را از پشت گرفت و برادر دیگری از پشت جلوی دهانش را گرفت و طبق دستور ضربه‌های کارد را بر سینه‌اش زد.» سر پدرم به عقب می‌افتد، صدای کشیدن پایه‌های صندلی را زیر سنگینی مرگش می‌شنوم، که قاتلان‌ش رو به قبله چرخاندند.

پدرم روی آن صندلی خالی در سکوت مرگش نشسته، سر به عقب دارد، چشم‌هایش بسته و دهانش انگار به کلام نرمی باز مانده است. عصایش را که از دستش افتاده به این صندلی خالی تکیه می‌دهم. پدر محو می‌شود زیر نوار باریکی از پرچم ایران که بر این صندلی خالی افتاده است.

عکس‌هایشان را به دیوارهای این خانه زده‌ام. از درون قاب‌های عکس به من نگاه می‌کنند. به چشم‌هایشان خیره می‌شوم در آرزوی سلامی. چراغ را که خاموش می‌کنم، چشم‌هایشان هنوز باز است و انگار از درون قاب‌های عکس بدرقه‌ام می‌کنند تا



وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی مسئول بوده‌اند. و این صحه‌ای بود بر داوری عمومی که از همان ابتدای پخش خبر نخستین قتل‌ها انگشت اتهام به سوی اهرم‌های قدرت نشانه کرده بود.

این اعتراف رسمی در ابتدا موجی از خوشبینی در میان بخشی از ایرانیان و بویژه محافل بین‌المللی پدید آورد که با افشای حقایق در مورد این جنایت‌ها بافت خشونت تنیده در نهادهای حکومتی در ایران رسوا و قطع خواهد شد. اگرچه از همان اطلاعیه پیدا بود که نظام حکومتی درصدد است مجرمان این جنایت‌ها را به محفلی از چند مأمور خودسر و برداشت‌های نادرست آنان محدود جلوه دهد. اما جامعه‌ی ایرانی قانع به این توضیح نبود و از تلاش برای آشکار شدن ابعاد واقعی این جنایت‌ها باز نایستاد. تلاش‌های پیگیرانه‌ی مطبوعات در ایران که از آزادی‌های نسبی برخوردار شده بودند و بویژه دگراندیشان در داخل و خارج از ایران در این راستا بود که ابعاد، پیشینه و خط و ربط فکری و تشکیلاتی این جنایت‌ها را پیگیری کنند و مسئولان را به پاسخگویی وادارند.

اما مسئولان قضایی رسیدگی به پرونده قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ که محدود به چهار قتل شد، روند تحقیقات را زیر پوشش حفظ امنیت ملی از افکار عمومی و حتی از ما بازماندگان قربانیان و وکلایمان مخفی داشتند و همزمان به ضدونقیض‌گویی‌هایی پرداختند که تنها هدفش خاموش کردن عطش حقیقت‌جویی و دادخواهی مردمی بود. سرانجام پس از نزدیک به دو سال کشمکش‌ها و زدوبندهای پشت‌پرده‌ی صاحبان قدرت، اعلام پایان تحقیقات و تشکیل دادگاه در شرایطی انجام شد که اندک آزادی‌های مطبوعات محدود شده بود و در پی یورش‌های پیاپی به معترضان جو ترس خوردگی بیش از پیش مسلط بود. این شرایط زمینه‌ی آماده‌ای بود تا مسئولان با تحمیل برداشتی تحریف‌آمیز و محدودکننده از گستره و عمق این جنایت‌ها نمایشی زیر نام دادرسی به صحنه آورند.

روز نخستی که برای شروع پرونده‌خوانی به همراه وکیل خانم عبادی به دفتر قاضی مربوطه رفتم، او پس از یک تکگویی طولانی در باب تعهدش به قوانین و عدالت گفت که این پرونده بیهوده پیچیده شده است. گفت تنها قتل‌هایی اتفاق افتاده، قاتلان نیز اعتراف کرده‌اند و بر اساس قوانین شرع مجازات خواهند شد. گفت که ابعاد سیاسی این ماجرا ربطی به پرونده ندارد. سپس رو به من کرد و گفت: «در مورد قاتلان پدر و مادر شما دو حکم قصاص صادر خواهد شد که البته اگر قصد اجرای حکم قصاص در مورد قاتل مادرتان را داشته باشید موظف به پرداخت نصف دیه متهم به خانواده اش هستید.» این مفهوم عدالت از زبان قاضی پرونده ملی قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ بود.

ده روز در اتاق منشی این قاضی به همراه وکلایمان به رونویسی از این پرونده‌ی دوازده جلدی نشستیم، که حتی شماره برگه‌های آن ردیف نبود. پرونده‌ای پر از شواهد آشکار تبانی متهم و بازجو، پر از دروغ و صحنه‌سازی و تحریف. اما در این پرونده همانگونه که بارها و بارها گفته‌ام دو نکته مهم و کلیدی بود که به هیچیک رسیدگی نشد. یکی آنکه متهمان این پرونده، که همگی کارمندان وزارت اطلاعات بودند، مدعی شده‌اند که «حذف فیزیکی» دگراندیشان «از وظایف شغلی و سازمانی» آنان بوده که پیش از پاییز ۷۷ نیز بارها و بارها اجرا شده است. مسئولان پرونده اما چنین اعتراف هولناکی را به بهانه‌ی آنکه ربطی به جرم مورد بررسی در پرونده ندارد بکلی نادیده گرفتند. و دیگر آنکه دو متهم ردیف اول پرونده با ذکر دلایل و شواهد کافی مدعی شده‌اند که دستور این قتل‌ها را از وزیر وقت اطلاعات گرفته‌اند، که در این مورد نیز پیگیری لازم انجام نگرفت. به فهرست طولانی نقایصی که وکلای ما اعلام کردند ترتیب اثر داده نشد. من نیز در دو نامه برای رئیس قوه قضاییه نقایص پرونده را توضیح دادم و اعتراض کردم. اما آنان قصدشان دادرسی نبود. سرانجام نیز در دادگاهی فرمایشی که ما بازماندگان قربانیان از به رسمیت شناختن و شرکت در آن سرباززدیم، پشت درهای بسته گروهی مأمور اجرای قتل‌ها را به

محاكمه کشیدند و پرونده را بسته اعلام کردند. وکیل پرونده، دکتر زرافشان را زندانی کردند اما وزیری که دستور قتل داده بود رأی برائت گرفت و چندی بعد دادستان کل کشور شد.

همزمان با این دادگاه شکایتی از سوی خانواده‌های فروهر، مختاری و پوینده به کمیسیون اصل نود مجلس نوشتیم و در نشست های حضوری برای اعضای این کمیسیون اعتراضاتمان را با ذکر مدارک توضیح دادیم. نمایندگان حاضر هربار تعهد کردند که ما را در دادخواهی مان یاری دهند. اما سرانجام در آخرین دیدارم با رئیس این کمیسیون به من گفته شد که در تحقیقات به کسانی برخورداند که توانایی احضار آنان برای پاسخگویی به مجلس را ندارند. تا پایان این دوره مجلس هیچ پاسخ کتبی از این کمیسیون دریافت نکردیم.

پس از آن از ارگان های ناظر حفظ حقوق بشر در سازمان ملل متحد به صورت رسمی تقاضای تحقیق و بررسی در مورد این روند غیرعادلانه کردیم. پس از مدتی پاسخی دریافت کردم حاوی یک شماره ثبت. پس از بارها نامه‌نگاری و پیگیری سرانجام نامه‌ای دریافت کردم مبنی براینکه از آنجا که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی پاسخی نداده است نهادهای مذکور نتوانسته اند تحقیقات لازم را انجام دهند.

چه تفاوتی ست میان امروز و پاییز ۷۷؟ آیا تمامی آنچه گفتیم و کردیم ما را حتی قدمی از نقطه‌ای آغاز فاجعه دور کرده است؟ تمامی تلاش‌های ما برای دادخواهی در کفه ترازو در مقابل واقعیت این جنایت ها چه وزنی می آفریند؟ از آن جمله‌ی « داد خواهیم این بیداد را» جز خاطره‌ی یک فریاد جمعی چه مانده است؟

در آن سالها که پرونده قتل هنوز در جریان بود و من در هر مجالی برای پیگیری به ایران می‌رفتم و به کرات به دستگاه قضایی مراجعه می‌کردم بارها و بارها از خود پرسیده‌ام که چرا می روی؟ چرا منتظر می‌نشینم؟ چرا با اینان حرف می‌زنی، به حرفشان گوش می‌دهی؟ چرا بغض فرومی‌خوری تا دوباره و دوباره بپرسی، نامه بنویسی؟ چرا بدون پاسخ به خانه برمی‌گدی تا دوباره بروی تا دوباره منتظر بنشینم و بغض فروخوری؟ و هربار به خود نهیب زدم که باید به رخشان کشید که این دادرسی وظیفه‌شان است، که انجام نمی‌دهند. باید به رخشان کشید که بر مسند نشسته‌اند نه به پاس انجام مسئولیت در قبال مردم که تنها به پشتوانه‌ی زور. که باید جنایت را به نام گفت و به رخشان کشید.

اما در این دور تکرار سایش از آن ما بوده و قدرت در نزد آنان باقی. سالها ست که به خود نهیب می‌زنم که باید راهکارهای عقلانی یافت برای خلاصی از تنگناهای حسی تا شاید بتوان بنیست‌ها را شکست. ولی آیا در انتهای هیچ بن‌بستی روزنه‌ای یافته‌ام؟ وقتی راهکارهای به سختی به دست آمده و با پافشاری حفظ شده دوباره و دوباره به بن‌بست می‌رسند چگونه می‌توانم از حرکت سخن بگویم؟ با چه میزانی تقلاهایم را ارزیابی کنم؟ حرف بر سر خستگی از تکرار نیست، بلکه لزوم بررسی صادقانه‌ی این دور تکرار است. یافتن پاسخی برای این پرسش خورموار که در این تکرار آیا قدمی از درجا زدن دور شده‌ام؟ تلاش خود را چگونه محک می‌زنیم و چگونه با این واقعیت که دست‌وپای تأثیرگذاری مان بریده است روبرو می‌شویم؟ با لحظه‌ی سنگین این دریافت چگونه تا می‌کنیم؟ با عصیانی که این دریافت می‌آفریند چه می‌کنیم؟ اگر امروز با بررسی این روند ده ساله به این نتیجه‌ی تلخ می‌رسیم که تلاش‌ها و امیدهایم برای دادخواهی در دایره‌ی بسته‌ای گرفتار مانده پس چرا دوباره می‌گویم، دوباره و دوباره جان به سایش این تکرار می‌سپارم؟

تجربه‌ی تلخ این سالها به من آموخته است که چرایی و حقانیت را نه در نتیجه‌ی عمل که در پایداری و تکرار بجویم، در صیقل حافظه‌ی جمعی و در عصیانی که در تکرار بیان درد و ستم دوباره و دوباره زبیده می‌شود. برای من تنها دست مایه‌ای که ملموس می‌ماند خود این عصیان است، سرباززدن از پذیرش چارچوب‌های تحمیلی قدرت و قرائت های حکومتی از واژه‌ها و

مفاهیم.

همین عصیان است که درد را به تسلائی دروغین زمان نمی‌سپارد.

زمان تسلائی بر این درد نیست زیرا که به ذات خویش فاصله‌ای میان ما و فاجعه ایجاد نمی‌کند. تنها دگرگونی می‌تواند آغاز ایجاد فاصله شود. تنها هنگامی در راستای التیام گام برمی‌داریم که چارچوب‌های حاکم و شرایط فکری و عملی پدیدآورنده‌ی جنایت رو به تغییر باشد و تا آن هنگام حتی نرده‌ای از جنایت دور نشده ایم. تا آن هنگام راه هرچقدر که طولانی و مسدود تنها تعهدی که می‌تواند ما را از همسویی با سیر بی‌تفاوتی و در پی آن همدستی پنهان با ستم دور بدارد، تکرار بیان فاجعه است و شهادت دادن به جنایتی که در خانه‌مان رخ داده است.

من بار تو را به هیچ‌کس نسپارم

این داغ گران را به زمین نگذارم

افتادم اگر، دوباره برمی‌خیزم

افتاد اگر، دوباره برمی‌دارم \*

یکم آذر سال پیش دوباره برگزاری مراسم سالگرد را ممنوع کردند. صبح زود مأموران کوچی را قرق کردند. مأموری به در خانه آمد و گفت که «سردار» دستور «قرنطینه» داده‌اند. بعد از ظهر نرده‌های فلزی به دو سر کوچی کشیدند. ماشین‌هایشان در کوچی‌های اطراف پارک شد و خیل مأموران با لباس شخصی و نظامی محله را محاصره کرد. همراه برادر و مادر بزرگ و خاله‌ها و دایم‌ام در حصار این قرنطینه نشستیم. حتی ارتباط تلفنی را مختل کرده بودند. جماعتی از مردم که آمدند، می‌دانستند که حتی مهلت لحظه‌ای ایستادن نخواهند یافت. اما آمدند تا با حضورشان قرنطینه را زنها بشکنند. غروب که شد به رسم هر ساله شمع روشن کردیم؛ کنار عکس‌ها، روی هر میز ایوان پای دو سرو باغچه. در خانه را باز کردم تا دو شمع جلوی در روشن کنم. هنوز از روی زمین بلند نشده بودم که مأموری بی‌سیم به دست به سویم دوید و گفت: سردار دستور دادند این شمع‌ها را خاموش کنید. با زهرخندی به او گفتم این دستور مهم سردارتان را خودتان اجرا کنید. در بستم تا با خود تکرار کنم:

من بار تو را به هیچ‌کس نسپارم

این داغ گران را به زمین نگذارم

افتادم اگر، دوباره برمی‌خیزم

افتاد اگر، دوباره برمی‌دارم \*

پرستو فروهر، تابستان ۱۳۸۷

کنفرانس بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران، سن خوزه

\* شعر نقل قولی ست از سروده‌ی بلندی از منیر طه

## در آیین ختم داریوش و پروانه فروهر در تهران، مسجد فخر

آیا ای که تو آفتابی همه  
چه بودت که بر ما نتابی همی

این دو قهرمان از آن من نبودند، آنان از آن شمايند، از آن مردم و کهن سرزمينمان.  
هستی سربلندشان و رشادت قامت زخم‌خوردشان را نثار ايرانزمين و مردم آزاده‌اش کردند که بیش از هرچیز مقدسشان بود.  
تن خون‌آلودشان به اشک هم‌ميهنانشان در وطن و دور از وطن شسته شد. پیکر پیچیده در پرچم سهرنگشان روی دوش‌های  
مردم گویی تا میدان بهارستان پروازکنان رفت و سرانجام در خاک گرامی ميهن همچنان که در زندگی‌شان باهم، در مرگ نیز  
در آغوش تنگ یک قبر خفتند.

آنچه از آنان آموختم دوست داشتن سرزمينمان بود، از قلعه‌ی دماوند تا جویبارهای اطراف شهرمان، تا شکفتن یک گل در  
باغچه‌مان، والا داشتن تاریخ ملتمان بود که تجلی آن را نه تنها در اسطوره‌ی کاوه و صلابت امیرکبیر بلکه در دل‌آوری گمنام  
هزاران ساله‌ی ايرانیان می‌دیدند، آزادگی و شرافت انسانی را گرامی داشتن، نه تنها در پیشوایشان مصدق بلکه در  
حرف‌های ساده یک رهگذر. آنچه از آنان آموختم آرزوی رشدی برابر و سرافراز برای یکایک فرزندانمان بود.

آرزوی آغوش گرمشان را به گور خواهم برد، باشد که آغوش ميهنمان آزاده گردد آنچنان که آنان بودند. و امروز به یمن هستی  
استوارشان و به یاد مرگ قهرمانانه‌شان همه در کنار هم می‌ایستیم و یک بار دیگر افتخار می‌کنیم که ایرانی هستیم. و به یاد  
آنان تکرار می‌کنیم:

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم  
تو را ای کهن بوم‌وبر دوست دارم  
تو را ای گرانمایه دیرینه ایران  
تو را ای گرامی گهر دوست دارم  
جهان تا جهان است پیروز باشی  
برومند و بیدار و بهروز باشی

پرستو فروهر، ۹ آذر ۱۳۷۷

## خجسته زادروز داریوش فروهر گرامی باد!

هفتم دی ماه فرامی‌رسد. چه خالی است این روز بدون پدر و مادرم. صدها دریغ که حرامی‌دستانی پلید، تبر به قامت سروگونه‌شان زدند.

به یمن این خجسته هفتادمین زادروز پدرم در باغچه‌ی خانه‌مان دو سرو خواهم کاشت و با شما سخنی دارم از سر درد. ساعت ۳ تا ۵ بعدازظهر روز دوشنبه هفتم دی ماه در خیابان هدایت، کوچه‌ی شهید مرادزاده، پلاک ۲۴

پرستو فروهر

شما شاید بارها به این خانه آمده‌اید. چه خوش بود آن روزها که پدرم با آن قامت کشیده اش به پیشوازتان می‌آمد و دستی به مهر می‌فشرد. چه خوش بود آن روزها که صدای دلنشین خنده‌ی مادرم در این خانه امان به غم نمی‌داد. شما شاید بارها به این خانه آمده‌اید و هر بار و همیشه سخن از تلاش برای بهروزی مردمان این سرزمین بوده است. و در فراز و نشیب سال‌ها، خوش یا تلخ، در امتداد طولانی سال‌های سرکوب چه گرامی می‌داشتند آن دو تلاش یکایک شما را و چه عزیز می‌داشتند هر ندای آزادیخواهی و هر کلام کوچک حق را. شما شاید بارها به این خانه آمده‌اید اما حالا دیگر آمدنی دیگر است...

این بار که من به خانه‌مان بازگشتم از صلابت پدر و حضور آزاده‌ی مادر تنها دو لکه خون بازیافتم. قاتلان کشتند و رفتند... خانه اما به امانت نزد مأمورانی بود که می‌گفتند ردپای قاتلان را می‌جویند. و دریغ که امانت‌داری نداشتند. هنوز بهت آن لحظه که خانه را به برادرم و من بازگرداندند در من است. کاغذها پخش‌وپلا، کتاب‌ها رویهم ریخته، حتی لباس‌ها دست‌خورده، انبوهی از درهم‌ریختگی، به جا مانده از تطاول. چه بسیار چیزها که ضبط شده و من هنوز حتی فهرستی از آنچه برده‌اند دریافت نکرده‌ام، حتی نمی‌گویند آنچه برده‌اند کجا ست.

دفتر شعرهای مادرم و یادداشت‌های پدرم نیستند... از دست نوشته‌های آن دو که همیشه عادت داشتند کوهی از کاغذ بنویسند و بنویسند تا مستدل و صیقل خورده بنویسند و بگویند تنها اندک برگ‌هایی اینجا و آنجا افتاده بود. بیش از یک ماه می‌گذرد از آن شب شومی که قلب پاک‌ترین مردمان در خانه‌شان دریده شد و ما حتی با داشتن وکیل اجازهی دیدن و شنیدن تحقیقات پرونده‌ی قتل آن دو را نیافته‌ایم.

همه چیز انگار در گرداب هولناکی چرخیده و بلعیده شده و من در سرگیجه‌ی این گرداب تنها به دنبال دست‌نوشته‌هایشان می‌گردم، به دنبال ردپای زندگی‌شان که غارت شد، به دنبال چندوچون لحظه‌های مرگ آن دو عزیز... و اینک ایستاده‌ام در برابر شما همراهان دیرینه‌شان، دختر آن دو پرستو که پیک شادی نام نهاده بودند، دیگر برای شما پیک غم، پیک دادخواهی ام، پیک درد بی‌پایان زخم‌هایی که بر پیکر آن دو هم‌رمز شما نشانند، پیک حریم شکسته‌ی انسانیت‌ام و از شما می‌خواهم که داد خواهید این بیداد را.

از آن دو عزیز در این خانه دو لکه خون باقی ست و به یادشان دو سرو خواهیم کاشت، باشد که چون هستی‌شان در مرگ نیز همواره سبز بمانند.

## در آیین چهلم داریوش و پروانه فروهر در تهران، مسجد فخر

ای بارگاه عدل از تو یاری می جویم تا توان کشیدن این درد بیابم.

چهل روز گذشت از آن شب شومی که دشنه ی اهریمن تن پاکترین ایرانیان را درید. چهل روز گذشت از آن شب که دست‌های کینه انسانیت را به مسلخ کشید. چهل روز گذشت و ما بهت‌زده و دردمند در برابر فاجعه‌ای ایستاده‌ایم که بردباری‌مان را درهم شکسته است؛ با پرسش‌های تلخ:

از آستین کدام پلید آن دست‌های نامحرم به‌درآمد که دشنه بر قلب آن دو شجاع کوفت؟ کدام حرامی‌زبان فرمان به قتلشان داد؟ این دست‌های اهریمنی کدامند که پیکر خون‌آلود پدرم رو به قبله نشانند؟ قبله شان کجا ست که چنین مرگی می‌طلبد، که چنین مردی به خون می‌کشد؟

کدام دست آلوده نفس در گلوی مادرم برید؟ آن شجاع گلویی که همواره سرود آزادی خواند.

چهل روز گذشت، طعم تلخ هزاران دشنام و نفرین در گلویم، چشم به شما دوخته‌ام، به شما مردم آزاده‌ی ایرانزمین، در هر کجای جهان که هستید، به شما که بر چنین مرگی گریستید، شما که نام آن دو عزیز را فریاد زدید کنار محبوب‌ترین کلامشان آزادی.

چشم به شما دوخته‌ام تا شجاعت آن دو سردار را در شما بازایم، تا برق ایمان چشم‌هایشان را در چشم شما فروزان ببینم، تا انبوتان را بیدار و آزاده ببینم که یاد آن دو شهید تنها در شما جاری ست.

طعم تلخ هزاران دشنام و نفرین در گلویم، کنار شما ایستاده‌ام؛ در آستانه ی حماسه، حماسه‌ای نه در برگ‌های تاریخ مان که حماسه‌ای زنده. این حماسه بر دوش‌های شما به خاک میهن پیوست، هنوز بوی خون می‌دهد. این حماسه از آن شماسست، پاس داریدش. گرامی دارید آن دو دلاور را که ایرانی بودن را میزانی تازه شدند.

طعم تلخ هزاران دشنام و نفرین در گلویم، چشم به شما دوخته‌ام، شما مردم آزاده‌ی ایران در هرکجای جهان که هستید داد خواهید این بیداد را، داد خواهیم این بیداد را ...

به یاد روشنی هستی‌شان که چهل شب پیش به خون‌شان آمیخت، شمع‌ی روشن به خانه‌شان می‌برم... همراه من بیاید!

پرستو فروهر، ۱۰ دی ۱۳۷۷

## اطلاعیه

هممیهان، ایرانیان آزاده!

شما که ندای حقیقت‌طلبان امان نداد تا این فاجعه که بر ما رفته است در مه غلیظ دروغ‌ها، کوچک‌نمایی‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها فراموش گردد، حقیقت امروز تنها در گرو ایستادگی شماست.

روزها و هفته‌ها سپری شدند تا وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ناگزیر از اعتراف به واقعیت‌هایی شد که از روز نخست بر همگان آشکار بود. اینک موج می‌زند در همه‌ی ما خشمی به پهنه‌ی ایران و پرسشی به قداست حق: سر این رشته‌ی اهریمنی کجاست؟

ما نه هویت دستگیرشدگان را می‌دانیم و نه از مقامشان آگاهی داریم. نه می‌دانیم که آیا آنان سازمان‌دهندگان این جنایت‌های ددمنشانه بوده‌اند و یا تنها مأموران اجرایی که اینک باید قربانی شوند تا دستوردهندگان از مجازات بگریزند. اما احقاق حق و درخواست از کانون‌های مستقل و غیروابسته را برای پیگیری جنایتی که بر ما و دیگر بازماندگان این فاجعه رفته است، حق طبیعی خود می‌شناسیم.

چه کسی باور می‌کند آنان که قاتلان را در مأوای خویش پروراندند داد خون آزادگان گیرند.

ما خواستار نظارت بر دادرسی این جنایت‌ها از سوی گروهی از حقوق‌دانان بین‌المللی هستیم. فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر و سازمان عفو بین‌الملل برای فرستادن این گروه اعلام آمادگی کرده‌اند و همچنان در انتظار پاسخ دولت جمهوری اسلامی هستند.

خواست ما فرزندان فروهرها اعزام این گروه است تا حقیقت و تمامی حقیقت آشکار شود.

ما را در این دادخواهی همیاری کنید.

پرستو فروهر، آرش فروهر

۱۷ دی‌ماه ۱۳۷۷

## هشدار!

با توجه به آنکه پس از گذشت دو هفته از اعتراف رسمی وزارت اطلاعات مبنی بر شرکت وابستگان این وزارتخانه در قتل پدرومادر ما و دو تن از اعضای کانون نویسندگان همچنان نام و مقام قاتلان فاش نشده باقی مانده است و هیچ آگاهی از چند و چون برخورد با چنین فاجعه‌ای در درون این ارگان حساس دولتی داده نشده، با توجه به روند کار کمیته‌ی ویژه تحقیق که با قول فاش کردن تمامی حقیقت به کار گمارده شد، با سکوت طولانی ادامه یافت و سرانجام در اطلاعیه‌ای سؤال‌برانگیز و مبهم این جنایت‌ها را به محفلی کوچک و خودسر نسبت داد، با توجه به اوج‌گیری موضع‌گیری‌های ضدونقیض دست اندرکاران حکومتی در رابطه با این پرسش که سر نخ این قتل‌ها کجا ست که حتی در مواردی به تهمت‌زنی آشکار انجامید، با توجه به آنکه از سوی یکی از مهمترین مقامات حکومتی امکان نیت صالح داشتن قاتلان در انجام این جنایت‌ها مطرح شد و از سوی ایشان بر این نکته تأکید شد که باید هرچه زودتر مسأله را خاتمه داد، با توجه به آنکه پرونده‌ی این قتل‌ها به طور غیرقانونی به داسرای نظامی ارجاع شد و سرانجام نیز مقام مسئول این پرونده در این نهاد به دادن اطلاعاتی پرداخت که در مغایرت کامل با آگاهی‌ها و مدارکی است که ما از طریق قاضی اول پرونده دریافت کرده‌ایم، با توجه به زمینه‌چینی‌های گوناگون برای انجام محاکمات در پشت درهای بسته و با توجه به آنکه زدوینده‌های شوم همواره تنها در پشت درهای بسته ممکن بوده است، با توجه به آنکه حفظ امنیت ملی به شکل روزافزون به عنوان استدلالی از سوی دست‌اندرکاران حکومتی برای دور نگه داشتن افکار عمومی از واقعیت‌ها مطرح می‌شود، بی‌آنکه اشاره‌ای به این نکته شود که امنیت ملی آنگاه به زیر سؤال خواهد رفت که کسانی از درون ارگان‌های دولتی دست به جنایت بزنند و دیگر مقامات با چنین فاجعه‌ای با سهل انگاری و چشم‌پوشی برخورد کنند، حقانیت خواست ما مبنی بر نظارت کامل مردم و نهادهای حقوقی غیروابسته بین‌المللی بر چند و چون بررسی پرونده قتل پدرومادرمان آشکار می‌شود. اینک شک شومی بر ذهن‌ها سایه افکنده که حقیقت قربانی زدوینده‌های سازشکارانه می‌شود و وای بر آنان که سریر قدرت را به بهای خون آزادگان بخواهند. اگر امروز بر فاش شدن حقیقت پای نفشاریم خشونت تنیده در نهادهای واپسگرا و انحصارطلب قربانی‌های تازه خواهد گرفت و فرزندان دویاره بی‌پدر و بی‌مادر خواهند شد. این گناه نابخشودنی ست.

پرستو فروهر، آرش فروهر

یکم بهمن‌ماه ۱۳۷۷

## بیست و نهم اسفند بار دیگر فرا می رسد. خجسته داریم این روز را!

چه گرامی اند چنین روزهایی که زیستن ما را سربلندی می بخشند، روزهایی که تبلور تلاش تاریخی ملت ما برای حیاتی درخور هستند. در تلخی دوران های خمود و سخت چه امیدبخش اند چنین روزهایی که زنجیره ای می سازند از تلاش و پایداری نسل های پیاپی و ما به یمن این تداوم گرانقدر، هستی خویش را به آینده ای امیدبخش پیوند توانیم زد. بیست و نهم اسفند بار دیگر فرا می رسد و این بار راه مصدق به خون پاکبخته ترین رهروانش، به خون داریوش و پروانه فروهر آغشته است. چه صادقانه و چه دلیرانه همواره مصدق را بزرگ داشتند و چه بردبار و پرمهر قلعه ی احمدآباد را همواره و همواره با حضور مؤثر و طنین صدای رسای خویش پر کردند.

بیست و نهم اسفند بار دیگر فرا می رسد که خجسته زادروز پروانه فروهر است. زادروز زنی که مرگ نمی پذیرد، زنی که تلاش و امید را چنان در زندگی اش به هم تنید که هیچ خنجری توان دریدن آن ندارد.

بر آن کوردلانی که مرگ داریوش و پروانه فروهر را خواستند جز ننگ و نفرت عمومی روا نخواهد بود. آن دو مبارز، وجدان بیدار زمان بودند و اینک بیداری و استواری شان جاری باد در رگ رگ پیکر سترگ ایران. آنان همسو با آرمان های ملی زیستند و نمودی از پایداری مردمی شدند در زمانه ای که از مرگ، از آوارگی و بی حرمتی به انسان انباشته شد. پاس داریم یادشان را!

به بزرگداشت این روز گرامی در هر کجای این جهان پهناور که خانه دارید پشت پنجره هایتان به یاد پروانه شمعی روشن کنید. باشد که این شعله های کوچک نشانی باشند از آتش مقدس امید.

پرستو فروهر، آرش فروهر

«دیگر در من رویدنی نیست، مگر فریادم.»

پروانه فروهر

این فریاد به خون نشست. فریاد پرصلابت آن دو شیفته‌ی ایران، آن دو آزاده و حق طلب به خون نشست، فریاد بی‌پروای داریوش و پروانه فروهر که رؤیا و سودای ایرانی آزاد و آباد داشتند. زهر تلخ این مصیبت در رگهای ما فرزندان آن دو جاری ست. در تنگنای هر روز به جنایت اندیشیده ایم، به زنجیره‌ی اهریمنی ستم که گماشتگان وحشی‌اش را به خانه‌ی ما روانه کرد، به لحظه‌ای که جلادانی با حکم قتل وارد خانه‌مان شدند، به پدرمادرمان در محاصره‌ی تیغ‌های برنده، به لرزه‌ی مرگ در پیکر عزیزشان. در تنگنای هر روز به جنایت اندیشیده‌ایم و به آخرین فریادشان که در برگهای تاریخ ایران جاودانه طنین یافت. طنین این فریاد تنها نشان درد ندارد، که انباشته از استواری و پایداری است، جاودانه نهیب امید می‌زند، افق می‌گستراند؛ افق پر امید آزادی.

ما صبوری آن دو عزیز را به عاریت گرفته‌ایم و در جستجوی عدالت هر باریکه راهی را طی می‌کنیم. بغض در گلویمان نشسته، اما صدایشان در گوشمان پتک می‌زند که در راه ایران جان باختن را حق می‌خواندند، که امید به فردای ایران و تلاش برای آزادی و آبادی میهن را حق می‌خواندند.

و اینک در آستانه‌ی سالی که از قتل آن دو می‌گذرد دست به سوی شما دراز می‌کنیم. طلب یاری می‌کنیم از یکایک ایرانیان، هر آنکس که پایبند عدالت است. دادخواه آنان باشید، دادخواه خون‌های پاک‌ی که در آذرماه ریخته شد. زنده داریم یاد آنان را که دست‌های وحشی خشونت از ما ربود و بزرگداشت آنان را یکصدا و همبسته به نمایش دادخواهی‌مان بدل کنیم. باشد تا رؤیای آنان آینده‌ی ما گردد!

پرستو فروهر، آرش فروهر

مهرماه ۱۳۷۸

## در آیین نخستین سالگرد قتل داریوش و پروانه فروهر در تهران، مسجد فخر

ای آفریدگار پاک از تو یاری می جویم تا زهر تلخ این ستم که بر ما رفت به نومییدی ام نکشد. ای بارگاه داد به تو پناه می برم تا شانه‌هایم توان کشیدن این ستم بیابد.

پس از یک سال دوباره اینجا ایستاده‌ام. داغ پدر، داغ مادر بر دلم تا دوباره از آنان بگویم، از داریوش و پروانه فروهر رهروان راه مردمسالاری در میهنمان. از آنان که زندگی و مرگشان از آن شما مردم آزاده‌ی ایران است. از آنان که افتخار زندگی من‌اند.

سال‌های سال مشتاقانه تماشاایشان کردم؛ شعله‌ی فروزان امید در چشمانشان را، صلابت و پاکی وجودشان را و بی‌پروایی شان را در ستیز با ستم با هر لباس که به صحنه آمد. سال‌های سال مشتاقانه تماشاایشان کردم؛ قامت کشیده‌ی پدر را در حصار تنگ زندان‌ها که هیچ دیواری افق نگاهش را سد نشد، آن نگاه آزاده و شیفته‌ی میهن. استواری و امید را در مادرم ستودم که چون زمین همواره ستبر و زاینده بود.

سال‌های سال مشتاقانه تماشاایشان کردم تا آن آخرین تصویرشان که خاک رویش پاشیدند. در میان انبوه جمعیتی که فریاد می‌زد و شیون می‌کرد ایستاده بودم، کنار گودالی عمیق. دست‌ها به سوی پیکرشان کشیده می‌شد. سنگینی جسم بی‌جانشان پیچیده در پرچم سه رنگ ایران از بازویی به بازوی دیگر حمل شد تا لب گودال. پدرم را ته آن گودال خواباندند. پرچم ایران را که از رویش کنار زدند، صورتش را که باز کردند، سیل هایش همچنان سربالا بود و چشم‌هایش به خوابی عمیق بسته. او مجسمه‌ای باستانی و پرهیبت را می‌مانست که از دل خاک میهن بیرون می‌آوردند. مثل گنجینه‌ای که در قصه‌ها سخن از آن رفته باشد و آنجا در میان هیاو و سیل اشک پیدایش می‌کردند. پوستش رنگ خاک داشت و دهانش انگار به آخرین کلامش به نرمی باز مانده بود. شاید به مهر به مردمان سلامی می‌کرد، شاید نام میهن محبوبش را زمزمه می‌کرد؛ ای ایران! تصویر او چنان باوقار بود که انگار درد در پیکر سالخورده‌اش شرمنده مانده است.

رویش خاک ریختند، سنگ گذاشتند تا سینه‌ی دریده‌اش تاب جسم همسرش یابد.

مادرم را که روی دست می‌آوردند مادر بزرگم زانو زد کنار این گودال، سرش به لرزشی ابدی به دوار بود. گنار گور دختر دشنه‌آجینش به زمین افتاد. زن‌ها به سر می‌کوفتند و شیون می‌کردند. برادرم می‌لرزید و با درد تکرار می‌کرد: من همینجا می‌مانم ... در همین گودال می‌خواهم.

چشم به او دوختم، به مادرم که زود و ناگهان می‌رفت بی‌آنکه حتی یکبار به مرگ او اندیشیده باشم. روی صورت ماهش را که پس زدند، چشم‌هایش نیمه‌باز، برجسته و کیودرنگ به دوردست‌ها خیره مانده بود. می‌دانستم چشم‌های زیبایش، که تمام عمر آشیانه‌ی رؤیاهای دور و درازش برای ایران بودند، در آخرین لحظه‌های حیات، کوفتن دشنه بر سینه‌اش را دیده‌اند، جهش خونس را از درون سینه‌اش دیده‌اند. او به چشم دیده بود که می‌میرد. اما آرام به دوردست‌ها خیره بود. از ورای آنهمه درد، آنهمه پلیدی که در خفا بر او رفت به دوردست‌ها خیره بود؛ به سرزمین رویاهایش، به ایران آزاد.

مادر بزرگم در آن هیاو انگار تنها برای خودش تکرار می‌کرد: پروانه جان چه زیبا شده‌ای، دخترکم چه زیبا رفته‌ای. و من در پناه کلمات مؤمن این مادر فکر کردم که شاید روح بزرگوار این زن که آرام در خاک می‌خفت پس از مرگ لحظه‌ای در جسمش مانده تا ردپای تقلاي مرگ سختش را از چهره‌اش بزدايد. مثل تمام سال‌ها که رنج و سختی هیچ ردپایی در نگاه شیفته و زلال خنده‌هایش بر جا نگذاشت. درد این مرگ پلید را نیز همچون هزاران ستم که بر او رفت کوچک شمرده بود.

آنجا خوابیدند، باهم در دل یک گور. رویشان خاک سرزمین محبوبشان ریخته شد. تلی از گل، قطره‌های اشک، نوازش دست‌ها

و سایش پیشانی‌ها بر این خاک ارزانی شد و هزاران دریغ و افسوس خالصانه بدرقه‌شان کرد. ماه‌ها بعد در یک روز تابستانی در تهران به دفتر دادستانی نظامی رفتم. گفته بودند آنچه را که از خانه‌ی آن‌ها به غصب برده‌اند پس خواهند داد. در میان اندک چیزهایی که پس دادند یک تقویم کوچک جیبی بود با جلد سبز که رویش نوشته بود داریوش فروهر و در گوشه‌ی سمت راست: ۱۳۷۶

پدرم در آخرین صفحه‌ی تقویم، به یمن آخرین نوروز، کنار آخرین سفره‌ی هفت‌سین نوشته بود: «سال سختی بر میهنم و فرزندان آن گذشت. بر سر پیمان ایستاده‌ام و تا زنده هستم در راستای یکپارچگی و آزادی و آبادی ایران خواهم کوشید. خداوند به من همت و توانایی بیشتر ده و همه‌ی دشواری‌ها را از جلویم بردار تا وظیفه‌ی ملی خود را به خوبی انجام دهم.» اما ای کاش آن دو یگانه‌ی زمان وظیفه‌ی ملی خود را به گونه‌ی دیگری انجام می‌دادند، ای کاش زنده بودند و طنین کلام حق‌گویشان ما را به تلاش می‌خواند. ای کاش زنده بودند و فریاد آزادیخواهی‌شان همچنان می‌پیچید و لرزه بر اندام ستم می‌انداخت. ای کاش زنده بودند تا همچنان امید دهند، استواری طلب کنند و کوس مردمسالاری زنند... ای کاش زنده بودند!

یک سال پیش در چنین شبی که ما در آستانه‌اش هستیم اهریمن ستم فرستادگان وحشی‌اش را راهی کرد و پیکر نجیب آن دو آزاده را در مأمَن خانه‌شان درید، سینه‌شان را که همواره برای استقلال و آزادی و عدالت برای ایران سپر کرده بودند، درید. یک سال پیش در چنین شبی آخرین فریادشان به درد نشست، به خون کشید و به گوش‌های ما نرسید.

آن‌ها سر بلند رفتند و اینک هستی و مرگشان امانتی ست در نزد ما ماندگان این خاک تا به داو این امانت خونین عدالت را بیابیم، حقیقت را و تمامی حقیقت را بخواهیم، تا به داو این امانت خونین آزادی را فریاد زنیمن چنان‌که آن دو تا آخرین نفس فریاد زدند. آن‌ها رفتند اما دادخواهی‌شان رسالت ما ماندگان است.

مصلحت‌اندیشی در پیشگاه این خون مرگ اخلاق است در ما، مرگ انسان بودن ما ست. مصلحت‌اندیشی در پیشگاه این قربانیان، گناه ما ست در پیشگاه تاریخ، در پیشگاه پاک عدالت. تن به گناه ندهیم.

مرگ نقطه‌ی پایان آنان نیست که با مرگشان در پیکر میهن ما زندگی جاری کردند. خونشان چون خون سیاوش می‌جوشد و می‌شوید میهن ما را از تعفن و گنداب اندیشه‌های خشک. روسیاهی دادوستد بر سر این خون شریف را بر خود نخریم، تن به مصلحت‌اندیشی ندهیم.

**بر آن آزادگان بیداد رفت، داد خواهیم این بیداد را، ... داد خواهیم این بیداد را!**

امشب به یاد آخرین شب زندگی‌شان بر خانه و قتلگاهشان شمعی روشن خواهم کرد. در این خانه امشب به روی هر کس که برای آنان شمعی روشن کند، دعایی بدرقه‌شان کند باز است.

پرستو فروهر

۳۰ آبان ۱۳۷۸

## در آیین دومین سالگرد قتل داریوش و پروانه فروهر در تهران، مسجد فخر

ای بارگاه داد از تو یاری می جویم، به تو پناه می‌برم از ستم، از دروغ، از پلیدی.  
دو سال گذشت.

در ساعت‌های آغازین چنین روزی، آنگاه که ماه نو می‌شد و زنان و مردان این شهر خسته از یک روز کار به خواب می‌رفتند حریم خانه‌ای در این شهر شکسته شد، خانه‌ای در همسایگی همین مسجد، در همین محله‌ی قدیمی که داریوش و پروانه فروهر سال‌های سال ساکن آن بودند. حریم خانه‌ای که سال‌های سال جایگاه تلاش و استواری دو انسان آزاده بود، دو انسانی که هیچ نخواستند و نکردند جز در راه سربلندی ایران، آزادی هم‌میهنانشان و عدالت برای یکایک ما. و در این تلاش چنان استوار و بی‌نیرنگ ایستادند و چنان بی‌پروا بودند که کوردلان خشکاندیش چاره‌ای جز مرگ آنان نیافتند.

دو سال پیش در ساعت‌های آغازین چنین روزی شاید پدرم با آن قامت سروگونه در خانه‌اش را به روی مأمورانی گشود، شاید با لبخندی که همیشه به لب داشت، شاید با سلامی که همواره برای همه داشت. مادرم شاید روی پله‌های حیاط در تاریکی شب ایستاده بود که مردانی با ظاهری دروغین وارد خانه‌شان شدند. در خانه را به دور از چشم صاحبان نجیب آن باز گذاشتند تا بقیه‌ی جماعت جلادان نیز یکی پس از دیگری وارد شوند. آمدند با دشنه‌هایی در جیب، با دست‌هایی آزموده به قتل. در خانه پشت سر آنان بسته شد و دیگر همدستان شان سر کوچه تا خیابان‌های اطراف تا نزدیکی همین خانه‌ی خدا به نگهبانی ایستادند تا مبادا همسایگانی، رهگذرانی نقشه‌ی شوم و خونین آنان را برهنند.

در خانه بسته شد و حلقه‌ی محاصره‌ای، که از روزها قبل و از سال‌ها پیش بر گرد این خانه تنگتر و تنگتر می‌شد، خود را بست. در حریم خانه شان در برابر جلادان ایستادند. آنان که همواره خانه و میهن خود را جایگاه حق می‌خواستند، آنان که انسان را حرمت می‌داشتند با هر اندیشه که داشت، در حریم خانه‌شان گرفتار جلادان شدند.  
دو سال از آن شب گذشت.

با بغض هزاران فریاد فروخورده در گلویم لابلای برگ‌های پرونده‌ی قتل آنان مرگ انسانیت را سطر به سطر خواندم. چه کسانی مسئول اند؟ چه کسانی مسئول این پلیدی در کشور ما هستند، اینجا که مأمورانی که عهده‌دار حفظ امنیت مردم بوده‌اند از قتل و جنایت، از گرفتن جان گرامی انسان‌ها با واژه‌ی «حذف فیزیکی» یاد کرده‌اند؟ اینجا که از داریوش و پروانه فروهر، این دو انسان آزاده، با واژه‌ی «سوژه» نام برده شده است؟

محاصره‌ی خانه‌ی آن‌ها در روزهای پیش از قتل‌شان، نگاه کثیف این مأموران بر قامت کشیده‌ی پدرم که با همسایگانش سلام و احوالپرسی می‌کرده و پاییدن مادرم که در تب و بیماری دست از تلاش نکشیده، «سوار شدن روی سوژه» نام گرفته است؟ چه کسانی مسئول جایگزینی این واژه‌ها هستند؟ چه کسانی مسئول گم شدن مفاهیم اند، در سرزمین ما که مردمش پاسدار مفاهیم بوده‌اند؟

پس از قتل خون از دست‌های گناهکارشان شسته‌اند، خون از در و دیوار زده‌اند، رد جنایتشان را محو کرده‌اند و آن را «عادی‌سازی محل» نامیده‌اند.

اما به عبث پنداشتند زیرا که این خانه خونین است. به عبث پنداشتند که ننگ این گناه بر پیشانی شان شستنی نیست. به عبث پنداشتند زیرا که جامعه‌ای قد علم کرد تا از مفاهیم ساده‌اش دفاع کند، تا به واژه‌ها معنای واقعی‌اش را بازگرداند، تا از ارزش جان انسان‌ها، از ارزش آزادی‌شان دفاع کند.

به عبث پنداشتند که در این نبرد نابرابر قربانیان برندگان جاودانی شدند. به پاس هر لحظه که فروهر حق گفته بود و در حصار

زندان مانده بود، به پاس هر کلام آن دو دلاور، آن دو هم‌رزم همیشگی، به پاس زندگی منزّه‌شان و به پاس مرگ سرخشان، زنی و مردی نامشان را فریاد زد.

آنان به مردم ایمان داشتند و مردم از پیکر خونین آن دو درفشی برافراشتند تا معنای عدالت را از چنگال غاصبان به در آوردند. واژه‌ی مقدس عدالت از آن مردم است. ما معنایش می‌کنیم و فریبکاری به نام عدالت را جز حربه‌ی پوسیده‌ای نمی‌شماریم.

به قصد کشتن آمدند اما در ظاهر یک حکم بازرسی قانونی. چه کسانی مسئول دروغ در سرزمین ما هستند که مردمش پاسدار راستی بوده‌اند؟

در شب اول آذر پشت درهای بسته‌ی خانه‌شان و در محاصره‌ی گروه جلادان بر آن دو بزرگوار چه رفت؟ چه کسانی مسئول لحظه‌های تلخ و بی‌دفاع یک قربانی در برابر جلادند؟ این لحظه‌ای تلخ که بر قلب ما زخم زده و بر جای جای میهن ما سنگینی می‌کند را چه کسانی مسئول‌اند؟

روایت قتل داریوش و پروانه فروهر را از هزاران زبان و به هزاران گونه شنیده‌ایم؛ یکی از یکی پلیدتر، یکی از یکی تلخ‌تر و خود هزاران حدس و گمان دردآور برده ایم. اما هنوز پس از دو سال حقیقت را نمی‌دانیم. آنچه در پرونده‌ی قتل آنان خواندم آنچنان دچار نقصان و تناقض است که باور را ناممکن می‌سازد. اما در این پرونده جلادان می‌گویند که مأمور بوده‌اند و مطیع دستور. جلادان می‌گویند داریوش فروهر را در آستانه‌ی هفتاد سالگی روی صندلی نشانند در اتاق کار خانه اش، همانجا که اعلامیه می‌نوشت، کتاب می‌خواند، به گفتگو می‌نشست و واژه‌ها را غربال می‌کرد تا هرچه به حق‌تر بگوید. می‌گویند کسی دست‌چپش را گرفت، می‌گویند کسی دست راستش را گرفت، می‌گویند کسی از پشت دست بر دهان حق‌گوی او گذاشت تا آخرین فریادش را خاموش کند، می‌گویند کسی با دشنه‌ای بر سینه‌اش کوفت. ... دوستانش که فردای آن روز به خانه‌شان رفته بودند پیکرش را پیدا کردند که همانجا روی آن صندلی که قاتلان رو به قبله چرخانده بودند، نشسته بود. سر به سوی آسمان داشت و این بار سلامی دیگرگونه می‌کرد، سلامی با آرامش مرگ.

او بار سنگین خود را چه پرافتخار برد و چه دلیرانه و پربرابر بر زمین نهاد.

جلادان می‌گویند مادرم، این شیرزن ما را از پشت گرفتند، می‌گویند کسی دستانش را از پشت گرفت، می‌گویند دو تن گلو و دهانش را با دستهایشان فشردند، می‌گویند بر زمین افتاده بود که کسی دشنه برآورد و بر سینه‌اش زد ... بارها زد. می‌گویند جانش به سختی از جسمش می‌رفت، می‌گویند تکان می‌خورد و آن‌ها دوباره و دوباره دشنه زدند ... جان‌سختی این شیرزن ما را به کینه دریدند.

آن شب در حریم شکسته‌ی خانه‌شان بر این دو عزیز ما چه رفت؟ چه کسانی مسئول لحظه‌های تلخ درد آنانند؟ درد آن قلب پاره پاره‌شان که برای ایران و مردمانش می‌تپید؟

پس از دو سال در مأمور این خانه‌ی خدا در برابر شما مردم ایستاده‌ام با کوله‌بار سنگین سوال‌های بی‌جواب، داغ پدر، داغ مادر بر دلم، زخم سینه‌هایشان را روی چشم‌هایم دارم، در حافظه‌ام ریشه دوانده. یکی هستم در میان خیل بی‌شمار شما که بر آنان گریستید، یکی از خیل بی‌شمار قربانیان ستم، یکی از میان دادخواهان بی‌شمار این سرزمین پهناور. یکی از هزاران فرزند فروهرها و همصدای آنان و همصدای جبر زمان و با ایمان به وعده‌ی عدل می‌گویم اگر امروز نه فردا از آن ما ست ...

**داد خواهیم این بیداد را ... داد خواهیم این بیداد را!**

پرستو فروهر

یکم آذر ۱۳۷۹

## گفتار فرزندان داریوش و پروانه فروهر در آیین سومین سالگرد قتل آن دو در تهران، مسجد فخر

آرش:

ای آفریدگار پاک ترا پرستش می‌کنم و از تو یاری می‌جویم، به تو پناه می‌برم که داغ پدرم، داغ مادر، داغ ستم بر دل دارم. با خشمی فروخورده پس از سه سال هزاران روزه در خانه‌ی تو گرد آمده‌ایم تا یاد آن دو سرداری را گرامی داریم که در خلوت خانه‌شان دشنه‌آجین شدند. در این خانه که من سال‌ها شاهد وفای به پیمان بودم؛ پیمانی پولادین با یزدان دادگر و مام میهن، و وفایی پر حماسه‌انگونه که دلاوران این سرزمین در صفحات تاریخ این کهن مرز و بوم نگاشته‌اند. شاهد عشقم، عشق و ایمانی بی‌پایان به آزادی، عدالت و انسانیت. شاهد عینیت یافتن واژه‌های صداقت و شرافت و شهامت. شاهد پیمودن راهی پر خطر برای دستیابی به آرمانی بزرگ. مرادشان شما بودید، دین و ایمانشان شما بودید، شما مردم آزاده‌ی ایران. در هر کجا که هستید، با هر اندیشه و مرامی پاستان می‌داشتند. شما مردم که دفاع از حریمتان عبادتشان بود.

به یاد دارم که کودکی نه ساله بودم و در شب‌های انقلاب به شوق دیدار پدر تا دیر وقت بیدار می‌ماندم. در یکی از این شب‌ها در میان جمع پرشور دوستانش به خانه آمد. از تشییع‌جنزه‌ی استاد نجات‌اللهی بر می‌گشتند. آنچه از زبان همراهانش شنیدم چنان در ذهن کودکه‌ام حک شد که انگار خود شاهد این صحنه بوده‌ام. پدر در جمع تشییع‌کنندگان همراه آمبولانسی که پیکر بی‌جان استاد را حمل می‌کرد، می‌رفت که سربازان راه را سد کردند و در میان بهت جمعیت فرمانده دستور آتش داد. در آن هنگام پدر با آن قامت رشیدش بالای آمبولانس رفت، سینه گشود و رو به اسلحه‌های آماده به شلیک فریاد زد: مردم را نزنید من پیشمرگ آنان‌ام. سینه‌ی گشاده‌ات ای پدر همواره سپر ما فرزندان این مرز و بوم بود.

یاد آنان با هزاران تصویر از شجاعت و استواری‌شان همراه است. در همان خانه که قتلگاهشان شد تصویر مادرم را به یاد دارم با آن چشم‌های شکیبا و سرشار از عشق. سال ۱۳۶۱ وقتی که گماشتگان امنیتی با هجوم خود، خانه را از هر نشان دگراندیشی خالی می‌کردند و دست‌نوشته‌ها و کتاب‌ها و نشریه‌ها را درون کارتن‌ها می‌ریختند یکی از آنها جلو رفت تا تصویر بزرگ مصدق را نیز بردارد. مادرم دست‌هایش را جلوی این تصویر گشود و بی‌لحظه‌ای تردید گفت: تصویر مصدق دیگر تا من زنده هستم از دیوار خانه‌ام پایین کشیده نخواهد شد. پدر بار دیگر به زندان رفت اما تصویر مصدق بر دیوار خانه بر جای ماند.

مصدق این چلچراغ فروزان تاریخ، که اندیشه و آرمانش روشنی بخش راه ملت‌های ستم‌کشیده‌ی بود و هست، پیشوایشان بود و این چشم‌های مصدق بزرگ بود که از ورای تصویرش بر دیوار خانه شاهد به مسلخ رفتن رهروان راستینش شد. چه دلیرانه زیستند و چه سربلند به جاودانگی رسیدند و اکنون با شما می‌گویم ای همیشه زنده‌گان، ای مردم دلیر ایران، یاد چشمان پرمهر و عاشق مادر، یاد صلابت پدر آتش انتقام را در دریای بزرگواری و آزادگی وجودشان فرو می‌نشانند. به خدا قسم که خون را پاسخ خون پاکشان نمی‌دانیم، خون سرخ آنان پرچم یگانگی و رهایی ایران است که همت و شهامت شما را طلب می‌کند.... ننگ ابدی بر تو ای دیو ستم که آنان را از ما ربودی ... به خون کشیدی.

پرستو:

و امروز در این مکان محترم که جایگاه دعا و بخشش است با تو سخن می‌گویم ای پدر. با روح بزرگواری که حق است، سر به دامن تو می‌سایم ای مادر که دامن مهر است و آزادگی. زخم‌های سینه‌های چاکچاکتان بغضی ست در گلویم. بغضی در

گلوی یکایک ما که اینجا گردآمده ایم، بغضی به وسعت ستم در میهنمان.  
داغت ای پدر، ای مادر، ای عزیز جان بر دل دارم و شرمسار شمایم.  
شرمسار پیکر پاره پاره‌ات ای مرد بزرگ که در هفتاد سالگی به مسلخ رفتی، شرمسار موی سپید خون‌آلودتان، شرمسار درد  
مرگ در گلویت ای نازنین مادر، شرمسار فریادت که به گوش‌های ما نرسید.  
ای شما همیشه قهرمانان شرمسار شماییم، شرمسار ستمی که بر هستی‌تان رفت.  
و ما همگی اگرچه پیگیرانه خواستار حقیقت و عدالت شدیم اما فریادهایمان در دیوار ضخیم قدرت نفوذی نکرد. گرچه از تلاش  
نایستادیم اما هنوز پاسخی برای پرسش‌های برحق خود نیافته‌ایم.  
خون پاکت ای پدر، ای مادر بر فرش‌های کهنه‌ی خانه‌تان رنگ می‌بازد، جسم‌تان با خاک میهن محبوبتان می‌آمیزد، سه سال  
گذشته است و آن دورویان که عهده‌دار اجرای عدالت‌اند با هزاران دروغ و دسیسه حقایق را وارانه جلوه داده‌اند یا تن به  
سکوت سازش سپرده‌اند. در دادگاهی رسوا تنها مشتی مأمور اجرای حکم قتل را به محاکمه کشیده‌اند با این خیال واهی که  
خشم مردم را فروشانند. ... اما به عبث پنداشتند زیرا که ابعاد فاجعه بزرگتر از آن است که با چنین ترفندهایی مهارشدنی  
باشد. این خون دامنگیر شستنی نیست، از یاد بردنی نیست.  
ما داغ آزادگانمان را بر سینه داریم و آنان داغ ننگ بر پیشانی در برابر مردم و تاریخ ایستاده‌اند.  
ای شما همیشه قهرمانان، ای شهیدان راه آزادی، ما زندگان این خاک و امدار شماییم و شرمسار ستمی که بر هستی‌تان رفت.  
و همچنان از چشمه‌ی امید شما مدد می‌جوییم تا باورهایمان را از کف ندهیم و با مدد از ایمان شما به خود نهیب می‌زنیم که  
به یقین آن روز بزرگ فراخواهد رسید. آن روز که شما وعده می‌دادید. آن روز موعود که شما زندگی و مرگ خویش را  
پیشکش کردید. در آن روز بزرگ آزادی در کوچه پس‌کوچه‌های شهرهای ایران فریادتان از هزاران گلوی جوان جاری  
خواهد شد. آوای یگانگی و برابری موج خواهد زد. و این نگاه آزاده و بزرگوار شما ست که همواره نهیب می‌زند که آن روز نه  
روز انتقام که روز عدالت است، روز آغاز فرادهای بهتر.  
ای شما همیشه قهرمانان یادتان سربلند و جاودانه همراه ایران زنده باد.

یکم آذر ۱۳۸۰

دادگاه فرمایشی قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ پشت درهای بسته و در غیاب بازماندگان قربانیان تشکیل شد و از بررسی ریشه‌ای این جنایت‌ها سر باز زد و تنها مأموران اجرای قتل‌ها را به محاکمه کشید. برای سه تن از این مأموران رأی قصاص صادر شد. در واکنش، ما بازماندگان فروهرها در نامه‌ای رسمی به دیوان عالی کشور اعلام کردیم که تقاضای مجازات اعدام برای دو متهمی که به جرم قتل داریوش و پروانه فروهر محکوم به قصاص شده‌اند، نداریم. تا مبدا این بار با توطئه‌ای برگشتناپذیر از سوی مسئولان پرونده روبرو شویم، تا مبدا کسانی را بکشند و بگویند برای احقاق حق ما چنین کرده‌اند. مخالفت ما با حکم اعدام اما دستاویز دستگاه قضایی شد تا در دادگاه تجدیدنظر، که ما حتی از تشکیل آن مطلع نشدیم، با لغو حکم قصاص مجازات دیگر متهمان پرونده را نیز به شدت کاهش دهد. اطلاعیه‌ی زیر واکنش ما به این روند بود:

## اطلاعیه

هممیهنان! در اطلاعیه‌ی سازمان قضایی نیروهای مسلح که به تاریخ دوشنبه ششم خردادماه ۱۳۸۱ منتشر شده با ترفند جدیدی از سوی مرجع رسیدگی‌کننده به پرونده قتل پدرمادرمان، داریوش و پروانه فروهر، روبرو شدیم که ما را موظف به توضیحات زیر می‌کند:

- ما بطور رسمی اعلام کرده‌ایم که تقاضای مجازات قصاص برای محکومان این پرونده‌ی ساختگی نداریم. ولی این هیچ‌گاه به معنای گذشت از این جنایت‌ها، که در اطلاعیه‌ی مذکور با خلط واژه‌ها عنوان شده، نمی‌باشد.
  - در روند پیگیری پرونده قتل پدرمادرمان ما خود را متعهد به آرمان‌های والای آن دو آزاده دانسته‌ایم که یکی از خواسته‌هایشان لغو مجازات اعدام بوده است. آنان شجاعانه برضد معیارهای حکومتی اعلام کرده‌اند: «... زندگی نخستین و والاترین داده‌ی ایزدی به هر انسانی است و هیچ فرد یا جمع یا نهادی به هیچ بهانه‌ای حق سلب آن را ندارد. ...» (از اطلاعیه «در راستای لغو کیفر اعدام» منتشره از سوی دبیرخانه حزب ملت ایران در ۱۹ آبان ۱۳۷۶)
  - همانگونه که این دادگاه در صدور احکام اولیه قصد داشت مسئولیت احکام قصاص برای محکومان را متوجه ما بازماندگان قربانیان کند، اکنون نیز با مخدوش کردن حقایق سعی بر این است که مسئولیت احکام صادره جدید را بر شانه‌های ما تلنبار شود.
  - ما این دادگاه را از ابتدای تشکیل فاقد صلاحیت دانسته‌ایم و از همین رو از شرکت در آن خودداری کردیم.
  - روند رسیدگی به پرونده قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ از ابتدا تا کنون از دیدگاه ما تنها در راستای مخدوش کردن حقیقت و پنهان داشتن آمران اصلی این جنایت‌های سازمان‌یافته انجام گرفته و نهادن نام دادرسی بر این خلافکاری‌ها را بی‌عدالتی مضاعفی می‌شناسیم.
  - پس از صدور احکام اولیه از سوی دادگاه فرمایشی و ارجاع پرونده به دیوان عالی کشور تمامی تلاش ما برای اطلاع‌گیری از مسئولان رسیدگی‌کننده در مورد چندی‌چون این رسیدگی با دیوار سکوت آنان روبرو شد و هیچگونه اطلاع رسمی از آنچه بر این پرونده گذشت و به صدور احکام جدید منجر شد، نداریم.
- هممیهنان! نابودی و قتل دگراندیشان در ایران جنایت سازمان‌یافته‌ای است که از سوی بافت خشونت‌تنیده در نهادهای قدرت طرح‌ریزی و اجرا شده است. دادخواهی این جنایت‌ها هیچ‌گاه با محاکمه چند مأمور اجرای حکم در پشت درهای بسته‌ی دادگاهی فرمایشی پایان نمی‌گیرد. در پیشگاه وجدان زخم‌خورده‌ی ملت و تاریخ این پرونده خونین باز است تا زمانی که در دادگاهی صالحه از حقایقی که در طی سال‌ها با هزاران ترفند از ملت ایران مخفی نگاه داشته‌اند، پرده برکشیده شود.

پرستو فروهر، آرش فروهر

هفتم خرداد ماه ۱۳۷۷

## در نشست همبستگی با قربانیان نقض حقوق بشر در ایران، واشنگتن

با سلام به یکایک حاضران در ابتدا سپاسگزاری می‌کنم از تلاش پیگیر برگزارکنندگان این نشست در اعتراض به خشونت سیاسی در ایران، و در جایگاه فرزندی که داغ این خشونت بر سرنوشتش خورده است امیدوارم که این تلاش‌ها اوج روزافزونی یابد.

آذر ماه نزدیک می‌شود و در گذران هر روز انگار ضربان حس فاجعه‌ای که پنج سال پیش این ماه را به خون کشید، تپش تندتری می‌یابد: فاجعه قتل داریوش فروهر، قتل پروانه فروهر، قتل مجید شریف، قتل حمید حاجی‌زاده، قتل پسر خردسالش کارون، قتل محمد مختاری، قتل محمد جعفر پوینده، قتل پیروز دوانی.

نزدیک به پنج سال پیش بود که در انتهای دالانی که به حیاط خلوت پزشک قانونی منتهی می‌شد، پیکرهای بی‌جان پدرمادرم را به من تحویل دادند. سینه‌های پاره‌پاره شان تصویر مجسم درد و ستمی بود که بر آزادیخواهی در ایران رفته است. از آغوش پرمهر پدرمادرم، که آرزوی حس گرمی‌اش را داشتم، تنها زخم برجای مانده بود کنار زخم. این تصویر چون داغی ابدی بر چشم‌هایم نشست. فردای آن روز که روز خاکسپاری آنان بود جمعیت موج می‌زد. فضا انباشته بود از حضور مردم، از درد آنان. مدتی گذشت تا من معنای واقعی حضور مردم در آن روز را دریافتم، تا توان دیدن و شنیدن را از پس تصویر زخم‌های پدرمادرم بازیافتم.

در آن روز سوگ سنگینی که سال‌ها بود حاکمان به خلوت خانه‌ها محصورش کرده بودند به فریاد جمعی بدل شد و در این حرکت جمعی با زندگی پیوند خورد. درد و سوگواری با شعف بازیافتن جسارت اعتراض، جرأت فریاد جمعی پیوند خورد. فضای آن روز معجونی بود از همزمانی حس‌های متضاد که ایرانی بودن را در این زمانه‌ی ما معنا می‌کنند. همزمانی سوگ و درد با غروری که شعف‌بخش است. همزمانی سوگ و امید؛ امید به آزادی که از دل درد زیانه می‌کشید.

گردهم‌آیی امروز نیز نمایانگر چنین همزمانی اضداد است. اهدای جایزه صلح نوبل به یک زن مبارز ایرانی، شیرین عبادی، امید ما به فردایی آزاد را توان می‌بخشد. به‌ویژه در شرایطی که فشار نیروهای استبدادی بر دگراندیشان در ایران روزافزون شده و بازداشت‌ها، احضارهای پیاپی، موج تهدیدها و دادگاه‌های فرمایشی همچون حصار ی هر حرکت اعتراضی را در مهار گرفته است. این جایزه در چنین شرایطی نمادی ست از احترام و همبستگی جهانی به حرکت مردم در ایران، که سال‌ها ست در راه احقاق حقوق انسانی خویش، در راه رسیدن به مردم‌سالاری تلاشی روزافزون می‌کنند. برای من که در تمام این سال‌های تلخ پیگیری پرونده‌ی قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ خانم شیرین عبادی را نه تنها به عنوان وکیل خانواده‌مان بلکه چون همراهی صمیمی و استوار در کنارم داشتم، اهدای جایزه نوبل نوید احقاق حق ما است. نویدی که بی‌شک نه تنها مدیون تلاش‌های ایشان بلکه مدیون یکایک کسانی است که در طی پنج سال گذشته در برابر شیوه‌ی فریبکارانه و غیرعادلانه‌ی دستگاه قضایی در درون و برون مرزهای ایران زبان به اعتراض گشودند، مدیون یکایک آنان که به جرم دادخواهی و بازگویی حقایق به محاکمه و زندان کشیده شدند؛ همچون دکتر ناصر زرافشان وکیل دیگر ما که اکنون تاوان حق گویی خود را در حصار زندان اوین پس می‌دهد. این حمایت جهانی از آزادیخواهی در ایران بر یکایک ما مبارک باد!

اما این شعف تنیده در درد است. امروز گردآمده‌ایم تا بزرگ داریم یاد و نام زنی را که جان خویش در ایستادگی در برابر

استبداد از دست داده است. زهرا کاظمی که جسمش زیر ضربه‌های دریده‌ی خشونت زخم خورد، در واپسین گاه عمرش درد کشید و در بستر تلخ تنهایی این درد جان سپرد. خاطره‌ی انسانی که سر در برابر قلدری مأموران حکومتی خم نکرد و بهای این پایداری ساده‌ی انسانی خویش را با جان خود پرداخت. بار دیگر مادری برقتل فرزند شیون زد، بار دیگر فرزندی در خلوتی پردرد بر سرنوشت مادر گریست.

باردیگر شیار باریکی به پهنای بدن محترم انسان در خاک ایران شکافته شد تا مدفن پیکر زخم‌خورده‌ی یک قربانی ستم باشد. بار دیگر سیل دروغ و تزویر از سوی مسئولان قضایی روانه شد تا حقایق ساده و سؤال‌های به حق مردم را مدفون کند. و ما بار دیگر بهت‌زده از اینهمه بی‌شرمی کنار هم ایستاده‌ایم تا درد را تقسیم کنیم.

این دور تسلسل، این فاجعه‌ی مکرر، این زخم‌هایی که سال‌هاست به خاک می‌سپاریم بر جان میهن ما سنگینی می‌کنند. سوگنامه‌ی دگراندیشی در ایران از زبان ما بازماندگان قربانیان خشونت سیاسی همواره پژواک درد مشترکی ست. دردی که در چشمان جوان برادرم نشسته، درد پسران مختاری، همسر پوینده، مادر سالخورده‌ی مجید شریف، خواهر پیروز دوانی، برادر زالزاده، فرزندان میرعلایی، سعیدی سیرجانی، کاظم سامی، درد بازماندگان قربانیان ترور میکونوس، درد یکایک بازماندگانی که سال‌هاست کابوس گورهای ناشناس عزیزان خود را در خلوتی تلخ به دوش می‌کشند، صف طولانی داغدارانی که حتی امان اشک ریختن بر مزار عزیزان خویش نیافتند.

این درد مشترک ما ست و تعهدی تاریخی بر شانه‌های یکایک ما ایرانیان نهاده است. تعهد به حقیقت و تعهد به عدالت. مفاهیم مقدسی که در کشور ما زیر زنگار قلدری‌ها و دروغ‌های استبداد رنگ باخته‌اند. به این تعهد پایبند باشیم زیرا که ساختن آینده‌ای عاری از خشونت و ستم تنها در این پایبندی ممکن خواهد بود. این تعهد پربار به حقیقت و عدالت را با اندیشه‌ی واپسگرایی انتقام‌گرا نکنیم که انتقام‌زاینده‌ی خشونت است و خشونت‌پایندان ستم. درمان دردهایی که ردپای استبدادند تنها در تلاش پیگیر جامعه در راه دادخواهی ممکن است، در اصراری صادقانه و پیگیر، به‌دور از هرگونه سازش بر سر حقایق. و این تلاش انسانی آبستن پالایش جامعه از دور بسته‌ی خشک اندیشی و خشونت خواهد شد. امید و درد این دو ارثیه‌ی سال‌های سال ایستادگی در برابر ستم را پاس بداریم تا فردایی آزاد بسازیم.

پرستو فروهر، پاییز ۱۳۸۲

## در آیین پنجمین سالگرد قتل داریوش و پروانه فروهر در تهران، حسینیه ارشاد

ای بارگاه داد، ای وعده‌ی عدل توان پایداری‌ام ده! داغ مادر، داغ پدر بر دلم صبرم ده!

پس از پنج سال دوباره در آغاز ماه آذر گردهم آمده‌ایم تا یاد سربلند داریوش و پروانه فروهر و یکایک قربانیان این ماه خونین را زنده داریم.

یادشان در هر نفس با من است، تصویرهایشان در خاطراتم زنده‌اند و در گذشت زمان انگار شفافتر می‌شوند و صلابت وجود آن دو عزیز را بر من آشکارتر می‌کنند.... در یکی از روزهای کودکی‌ام که پدرم زندانی نبود، در اتاق کارش در خانه‌مان به عادت آن سال‌های دور روی پشتی‌صندلی او نشسته بودم. او سرش را به سینه‌ام تکیه داده و خود را به نوازش‌های دخترکش سپرده بود. دست‌های من لابلای موهای نرم او می‌گشت که روی پوست سرش برجستگی‌های غریبه‌ای لمس کردم. در جواب پرسش بی‌آنکه چشم‌هایش را باز کند یا سرش را از روی سینه‌ام بردارد با صدایی آرام گفت که سال‌ها پیش در روز کودتای ۲۸ مرداد و در دفاع از دولت ملی مصدق سرش زخم خورده است. سپس آرام دست کوچک مرا گرفت و لابلای موهایش روی بخیه‌های بازمانده از آن روز شوم کشید. حس تلخ این لحظه انگار همراه همیشگی‌ام شد؛ حس تلخ لمس جای زخم‌ها و دردها روی سر پدرم و دلهره برای جسم عزیزش که چه بی‌پروا به دست‌های وحشی خطر می‌سپرد. سال‌ها بعد در آستانه‌ی انقلاب در هجوم گماشتگان امنیتی دوباره سرش زخم خورد. غروب آن روز دیدمش که حلقه شده در میان جمع پرشور همراهانش روی تخت بیمارستان نشسته بود. سرش باندپیچی شده بود و زیرپیراهنش خونی بود. آن روز مهمه‌ی آن اتاق با صدای بی‌پروای مادرم خاموش شد که در طنین کلامش خشم و عزم چنان به هم تنیده بود، که طبل جنگ را می‌مانست. پدرم با غرور به او می‌نگریست. در آن سال‌ها چه خالصانه هرآنچه در توان داشتند در طبق اخلاص نهادند به امید دستیابی به آرمان دیرینه‌شان؛ حاکمیت مردم و ساختن ایرانی آزاد و آباد. و سرانجام چه خشم و دردی فروخوردند از نتیجه‌ای که بر آنهمه تلاش‌های جمعی تحمیل شد. زخم این بار به قلب نشسته بود. سال‌ها زیر سایه‌ی سنگین هجوم خشونت زیستند، آزادی‌طلب کردند، شرافت انسانی را نمونه شدند و دست از تلاش نکشیدند. تا آن سرانجام تلخ... آخرین تصویری که از سر زخم‌خورده‌ی پدر دارم تصویر جانباخته‌ی او ست. در پزشک قانونی تهران پوشش رویش را پس زدم تا برای آخرین بار ببینمش. ججمه‌اش را شکافته بودند و با نخ‌های زمختی دوخته بودند. موهای نرمش این بار زیر دست‌های من سردی سردخانه داشتند... او آرام خوابیده بود. این آخرین درد را نیز باوقار کشیده بود و رفته بود. کنار او همراهش، هم‌رمش پروانه. روی لب‌های شجاع مادرم، که به جسارت آخرین فریادش گشوده بود، فشار دست‌های قاتلان رد کیبوی نشانده بود. از آغوش پرمهرش تنها زخم مانده بود کنار زخم. اما چشم‌های نیمه‌بازش همچنان با شوقی به دوردست‌ها خیره بود. انگار از ورای جنایتی که بر او رفت در آخرین لحظه‌ی حیات نیز چشم به رؤیای ابدی‌اش دوخته بود؛ به رؤیای آزادی ایران. از جسم عزیزشان امروز تنها دو لکه خون خشک شده بر فرش‌های خانه باقی ست، اما یادشان، خاطره‌ی صلابت و شجاعتشان سنگری ست از آن مردم.

از آن هنگام که نگاه بر سینه‌های دریده از دشنه‌ی پدرومادرم دوختم، از آن هنگام که زخم‌هایشان را به خاک سپردیم، تعهد دادخواهی ستمی که بر آنان رفت با زندگی‌ام عجین شد. از آن هنگام بارها و بارها مرثیه‌ی تلخ مرگ آزادگان سرزمین مان را از زبان داغدارانشان شنیده‌ام. محرم سوگ و خشمشان بوده‌ام. از زبان سیاوش پسر مختاری که گلوی فشرده‌ی پدر به چشم دیده، از زبان همسر پوینده، مادر سالخورده‌ی مجید شریف که تصویر تنها فرزند بر سینه می‌فشرده و در داغ او جان داد، خواهر دوانی که سال‌ها ست حتی گور برادر نمی‌شناسد، برادر زالزاده که نبض شاه‌رگ بریده‌ی برادر هنوز در

صدایش می لرزد، دختر سعیدی سیرجانی، بازماندگان میرعلایی، تفضلی، برازنده، غفار حسینی، حاجی زاده، از زبان همسر کاظم سامی که هنوز باور جنایتی که بر شویش رفت ندارد ... و از زبان بسیاری دیگر که بازماندگان قربانیان ستم‌اند. این صف طولانی داغدارانی ست که سال‌ها ست بار ستمی را که بر عزیزانشان رفت، بر دوش می‌کشند و در طنین صدای پر دردشان هر جا که مهلت سخن بیابند طلب حق و عدالت اوج می‌گیرد.

ما این خیل داغداران را از یاد مبرید. ما سوگ و درد خویش را با غرور بر شانه هایمان کشیده‌ایم و امید به عدالت را لابلای زخم های دلمان پاس داشته‌ایم.

این فاجعه‌ی مکرر، این زخم‌هایی که سال‌ها ست به خاک میهن می‌سپاریم، این دردی که با جان ایران عجین شده، درد مشترک ما مردم است و تعهدی تاریخی بر شانه‌های یکایک ما ایرانیان نهاده است؛ تعهد به حقیقت و تعهد به عدالت. مفاهیم مقدسی که در میهن ما زیر زنگار دروغ‌ها، قلدری‌ها و مصلحت‌جویی‌ها رنگ باخته‌اند.

فاجعه‌ی آذر ۷۷ بی‌شک نقطه‌ی عطفی شد در فراگیری اعتراض مردمی به سرنوشت دهشتبار دگراندیشی در ایران. سوگ و خشم از درون توده‌ی مردم جوشید و وجدان ملی زخم‌خورده‌ی ما به تکاپوی دادخواهی افتاد. در این اعتراض جمعی امید به عدالت نطفه بست. در واکنش به این خیزش عمومی کاربه‌دستان حکومتی نوید عدالت دادند. اما امروز کارنامه‌ی پنج سال گذشته به وضوح نشان می‌دهد که این نوید جامه‌ی عمل نپوشید. دستگاه قضایی از انجام مسئولیت خویش، که دادرسی عادلانه‌ی این پرونده‌ی ملی بود، سر باز زد. پرونده‌ای ساختگی، سراپا نقص و تناقض را به دادگاهی فرمایشی فرستادند، پشت درهای بسته عاملان اجرایی قتل‌ها را به محاکمه کشیدند اما از دادرسی جرم دستوردهندگان و بسترسازان این جنایت‌ها سر باز زدند. نمایشی که دستگاه قضایی زیر نام دادرسی به صحنه آورد ظلم مضاعفی ست بر جانباختگان و بر یکایک ما که در راه دادخواهی آنان تلاش کردیم، ظلم مضاعفی ست بر جامعه‌ای که در طلب عدالت قد علم کرد. بسیاری از آنان که به این روند مخدوش اعتراض کردند و بر افشای حقایق پای فشردند تاوان سنگینی پرداختند. روزنامه‌ها توقیف شدند، روزنامه‌نگاران و حتی وکیل شجاع این پرونده ناصر زرافشان با اتهام‌های ساختگی به زندان افتادند تا ندای اعتراض جمعی خاموش شود. دستگاه قضایی پاسخگوی این ظلم در برابر تاریخ است.

اما آن گروه دیگر، آنان که دلمان می‌خواست نویدهای عدلشان را باور کنیم، آنان که وعده‌ی اصلاح داده بودند، آنان که می‌گفتند دفع این بلا خواهند کرد در این راه پردرد ما را به سرنوشت خویش رها کردند. اگرچه هرازگاه از سوی برخی از آنان اعتراضی شد اما نتیجه‌ی آن هیچ تغییری در این روند غیرعادلانه پدید نیاورد. فاجعه‌ی قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ به حربه‌ی برای جنگ قدرت بدل شد و ابزاری گشت برای امتیازگیری از حریف. ... و در این میان عدالت قربانی مصلحت‌اندیشی شد و وجدان زخم‌خورده‌ی ملت و درد ما فرزندان داغدار به فراموشی رفت.

اما شما ای مردم که صاحبان این ملک هستید ما داغداران راه آزادی را از یاد مبرید. داغ فروهرها از دل مبرید. این زخم‌ها بزرگان ما هستند که در خاک میهن خفته‌اند. نبض این خاک با دردشان و با امیدشان می‌زند. درد و امید این دو ارثیه‌ی سال‌های سال ایستادگی مردمی در برابر ستم را پاس بداریم. تعهد به حقیقت و عدالت را از شانه ننهیم و این تعهد برابر را با اندیشه‌ی واپس‌گرایی انتقام‌گرا نکنیم زیرا که انتقام‌زاینده‌ی خشونت است و خشونت پایندان ستم. درمان دردهایی که ردپای استبدادند تنها در تلاش پیگیر جامعه در راه دادخواهی ممکن است، در اصراری صادقانه و به دور از هرگونه سازش بر سر حقایق. و این تلاش انسانی آبستن پالایش جامعه از دور بسته‌ی خشونت و خشک‌اندیشی خواهد شد. یاد آنان زنده باد که در راه آزادی ایران جان باختند.

پرستو فروهر، یکم آذر ۱۳۸۲

## اطلاعیه

هم میهنان،

با دردی جانکاه به آگاهی می‌رسانم که امسال در ششمین سالگرد قتل داریوش و پروانه فروهر از برگزاری آیین بزرگداشتی درخور آن دو جانباخته‌ی راه مردمسالاری جلوگیری شد.

از هفته اول آبان ماه مراجعه برای اخذ موافقت‌های لازم برای برگزاری این آیین را آغاز کردم و سرانجام در روز دوشنبه ۲۵ آبان‌ماه با موافقت قطعی مقام مسئول در استانداری تهران فراخوان آیین بزرگداشت در حسینیه ارشاد پخش شد. اما از فردای آن روز در طی احضارها و گفتگوها با سد مخالفتی سخت روبرو شدم، که همراه بود با استدلال‌های ضدونقیض، فاقد منطق و گاه حتی در تضاد با گفته‌های پیشین کاربردستان.

هر آنچه در توان داشتم کردم. اما حرف‌های ما و دردهای ما را بر پشت این سد راهی نیست و چنین است که حتی این حق مسلم پایمال شد.

از این رو امسال خانه‌ی داریوش و پروانه فروهر، خانه‌ای که یاد حضور گرمشان و طنین قدم‌های استوارشان در آن جاری ست، همان خانه که قتلگاهشان شد، خانه‌ای که مأمن آزادی بود و حریم شکسته‌اش نماد ستم گشت، خانه‌ای که خون داریوش و پروانه بر فرش‌هایش نقشی از بیداد نشانده، پذیرای شما ست تا دعایی بدرقه‌شان کنیم، به یاد روشنی وجودشان شمعی برافروزیم و بر قتلگاهشان گل بریزیم.

روز دوشنبه دوم آذرماه از ساعت دو و نیم تا شش بعدازظهر

دروازه شمیران، خیابان هدایت، کوچه شهید مرادزاده، شماره ۲۲

حضور شما پایندان امید ما به پیروزی عدالت است.

پرستو فروهر

شنبه ۳۰ آبان ماه ۱۳۸۳

گردهم‌آیی در محاصره‌ی سنگین نیروهای انتظامی در سکوت و بدون هیچ گفتاری برگزار شد.

## در آیین هفتمین سالگرد قتل داریوش و پروانه فروهر در تهران، خانه و قتلگاه آنان

در ابتدا از تمامی شما که اینجا گرد آمده‌اید و تمامی آنانی که در طول این هفت سال تلخ یاد و نام داریوش و پروانه فروهر را گرامی داشتند و زبان اعتراض بر جنایتی که بر آنان رفت گشودند، سپاسگزاری می‌کنم بویژه از وکیل سرسخت و عدالتجویمان ناصر زرافشان که به ناحق زندانی ست و روزنامه‌نگار مبارز اکبر گنجی که آزادی خویش را فدای افشای حقایق کرده است. آغاز می‌کنم با سروده‌ای از عزیز مادرم:

ای آفریدگار با من بگو که زیر رواق بلند تو

آیا کسی هنوز یک سینه آفتاب، یا یک ستاره در خود سراغ دارد؟

با من بگو، که این شب تسخیرناپذیر آیا چراغ دارد؟

آیا هنوز رأفت در خود گریستن، با کسی مانده است؟

با من بگو، که چیزی جز درد مانده است؟

هفت سال است که سنگ فاجعه بر دوش می‌کشم. هفت سال است که در لابلای هزاران شایعه و دروغ که به ما گفتند در

جستجوی تکه‌های کوچک حقیقت می‌گردم تا کنار هم بگذارم و شما را ای عزیز پدر، ای نازنین مادر بازیابم در آخرین

نفس‌های زندگی‌تان که در این خانه به سر آمد. چه کردید در حصار بسته‌ی این خانه؟ کدام شیء حایل پیکرتان کردید؟ کجای

این خانه فریادتان به دیوار خورد؟ زیر دست‌های این جماعت پلید چگونه جان دادید؟

در میان این جمع که اینجا بسیارند کسانی که در شب یکم آذرماه در سال ۷۷ که خبر قتلان پیچید سر از پا نشناخته به

کوچه‌ی خانه‌تان آمدند و اشک بهت و ناباوری بر زمین این کوچه ریختند. گاهی که دیروقت به خانه می‌آیم در تاریکی و سکوت

شب انگار همه‌ی نجه‌آلود آن شب را می‌شنوم که در حافظه‌ی این کوچه چنبر نشسته است. از میان همه‌ی که می‌گذرم، در

خانه که می‌رسم، در را که باز می‌کنم این پیکر زخم‌خورده‌تان است که از این خانه بیرون می‌برند. من می‌مانم و این تصویر

تلخ که در تاریکی شب محو می‌شود؛ در آستانه‌ی قتلگاه شما، در آستانه‌ی خانه‌ی شما. در حیاط می‌بندم و در فاصله‌ی ابدی

قدم هایم ردپای شما می‌جویم در آن آخرین شب زندگی‌تان که پذیرای قاتلان خود شدید. روی پله‌های ایوان قامت عزیز شما

می‌جویم که آغوش بر من می‌گشودید و اینک انگار حسرت تلخ این آغوش چارچوبی‌ست برای ورود من به این خانه.

در را که باز می‌کنم آن صندلی خالی بر چشم‌هایم هرود می‌کشد. همان صندلی که تو را ای دلاور پدر روی آن نشسته دیدم

در تصویر مرگت. همان صندلی که قاتلان هنگام کوفتن ضربه‌های دشنه بر سینه‌ات رو به قبله چرخاندند. تنها نوار تاریکی از

پرچم ایران و چند قطره خون خشک شده‌ات بر این صندلی نشان آخرین حضور جسم تو ست.

در این خانه دیگر تنها از درون قاب‌های عکس به من نگاه می‌کنید. به چشم‌هایتان خیره می‌شوم در آرزوی سلامی، کلامی.

چراغ که خاموش می‌کنم چشم‌هایتان هنوز بازند و انگار از درون قاب‌های عکس بدرقه‌ام می‌کنید تا بالای پله‌ها، تا آن زمین

خالی، آن فرش خونین که پیکر بی‌جان تو ای عزیز مادرم بر آن افتاده بود. ... در این خانه من همیشه بر تختی کنار این مسلخ

تو می‌خوابم، در آرزوی دیدن رویاهای تو که دیگر نخواهی دید.

این مکان شریف که امروز ما در آن گردآمده ایم آینه‌ای ست از سرزمینمان که مفهوم خانه و مسلخ باهم آمیخته. در جای جای

این خاک که خانه‌ی ماست، و عزیز و بزرگ می‌داریمش هزاران قربانی ستم خفته اند. نبض این خاک با درد آنان می‌زند. آنان

که در گورهای دسته‌جمعی و بی‌نشان دفن شده‌اند، آنان که ریختن اشک بر مزارشان بر مادران منع شد. آنان که طناب بر

گلویشان کشیدند، آنان که دشنه بر پیکرشان زدند.

این خاک صبور این فرزندان خویش را چون گنجینه ای در آغوش پاس می‌دارد تا آن روز موعود که ما زندگان همت و غیرت یافتن یابیم. و ما بازماندگان قربانیان، ما که زهر تلخ هزاران دشنام و نفرین در گلو داریم، ما که عزیزانمان را در خلوت دل از روزی به روزی و از سالگرد به سالگرد می‌کشیم، چشم به راه آن روز موعودیم.

و امروز در این سالگرد فاجعه و در این مکان شریف که خانه و مسلخ است زنده داریم یاد قربانیان قتل‌های سیاسی در ایران را؛ از یاد کاظم سامی، تفضلی، میرعلایی، غفار حسینی، ابراهیم زالزاده، ... تا یاد پیروز دوانی، مجید شریف، حمید و کارون حاجی زاده، یاد گلوی فشرده ی آن شاعر بزرگ محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، یاد بدن زخم خورده‌ی زهرا کاظمی و یاد بزرگ داریوش و پروانه فروهر.

ما اگرچه سال‌هاست که لب به اعتراض گشوده‌ایم و از عمق و ابعاد این جنایت‌ها، از شرم‌آوری چنین تفکر و عملکرد ضدبشری در جامعه‌مان گفته‌ایم اما در دور بسته‌ای از تکرار گرفتار آمده‌ایم بی‌آنکه صاحبان زورگویی قدرت را ذره‌ای اعتنای ما باشد. ما در حصار تنگی گیر افتاده‌ایم. حصار از دروغ، عوامفریبی و خشونت که فضای انسان بودن ما را تنگ می‌کند و حصار از ترس‌ها و تردیدهای خودمان که عزم را سست می‌کند. و این حصارها فاصله‌ای ست میان بندهای ما و رهایی شما، که نه تنها در مرگ که در زندگی‌تان رها زیستید. و چه نیکبختید که زندگی و مرگتان همسویند. مرگ پایانی‌ست، نقطه‌ای که در آخر خط زندگی می‌نشیند اما شما ای عزیز پدر، ای نازنین مادر حتی از این حصار جستید. زیرا که مرگ شما دستمایه ای شد برای تلاش در راه عدالت و آزادی، در پاسداشت زندگی. مرگتان داغ رسوایی زد بر آنان که دشمن می‌دانستندتان، آنان که فرمان قتلتان دادند. آنان روسیاه تاریخ شدند و شما بیرقی در دست مردم رو به آینده، رو به زندگی.

و ما اگرچه هنوز توان گفتن آنچه شما گفتید نداریم، هنوز همت چون شما بودن نداریم اما یادتان را چون عزیزترین قصه‌ها زنده می‌داریم. قصه‌هایی که بازگو می‌شوند و از ما خاکیان فاصله می‌گیرند. و ما به مدد شما قصه‌گونه‌ها روزمرگی شکست‌ها و خرد شدن‌هایمان را تاب می‌آوریم، امید به آینده می‌بندیم و همت تلاش می‌یابیم. ما این دوران فترت را به مدد قصه‌گونه‌هایی چون شما سر می‌کنیم تا با زندگی بسازیم و زره زره زندگی را بسازیم.

چند روز پیش اتفاقی همراه برادرم به یک کارگاه کوچک دست‌ساخته‌های چوبی رفته بودم. در زیرزمین مغازه استادکار میان‌سالی نشسته بود. برادرم که نامش را روی برگه‌ی سفارش نوشت ما را شناخت که فرزندان شمایم. روی پله‌ها ایستاده بودم که صدایم کرد. نگاهش پر از اشک شده بود و پرسید: دخترشان هستی؟ و بعد بالای سرش تابلوی نقاشی را نشان داد که می‌گفت خودش به یاد شما دو عزیز در پاییز سال هفتادوهفت کشیده است؛ تصویر دو درخت تناور تبر خورده. او گفت فروهر پدر ما بود، پدر سرزمین‌مان بود و دست مهر بر درخت‌ها کشید. ...

چه بسیار قصه‌ها شنیده‌ام در رثای شما و به یاد شما. ... به خانه که می‌آیم در این قتلگاه شما، به چشم‌هایتان در قاب‌های عکس خیره می‌شوم و در سکوت ذهن خود این قصه‌ها را بازگو می‌کنم. ای کاش شنیده باشید.

یادتان همراه ایران همواره زنده باد!

پرستو فروهر

یکم آذر ۱۳۸۴

## برای آگاهی!

در روز دوشنبه پانزدهم آبان ماه طبق روال سال‌های گذشته به استانداری تهران مراجعه کردم و درخواست کتبی برای تأمین امنیت مراسم بزرگداشت پدرمادرم. داریوش و پروانه فروهر را در در هشتمین سالگرد قتل آنان در بعدازظهر روز چهارشنبه یکم آذرماه در مسجد فخر در نزدیکی خانه‌مان و یا در حسینیه ارشاد کردم. کارشناسان سیاسی و امنیتی استانداری به من نوید دادند که خوشبین باشم زیرا که دولت نهم در راستای خواسته‌های مردم گام برمی‌دارد!

فردای آن روز در تماس تلفنی با استانداری به من گفته شد که در روز چهارشنبه ۱۷ آبان ماه برای دریافت پاسخ مراجعه کنم. در مراجعه به استانداری ابلاغ رسمی این ارگان را در مورد بررسی تقاضای خویش به فرمانداری تهران تحویل گرفتم و به فرمانداری بردم که به طور رسمی ثبت شد. به من گفته شد برای پیگیری با دفتر شورای تأمین فرمانداری تماس بگیرم.

در روز یکشنبه ۲۱ آبان‌ماه در دفتر شورای تأمین فرمانداری تهران اجازه برگزاری مراسم سالگرد قتل پدرمادرم در مسجد فخر به من ابلاغ شد. در جواب اصرار من برای دریافت مجوز کتبی به من گفته شد که متولیان مسجد می‌توانند در تماس تلفنی با دفتر شورای تأمین از صحت گفته‌های من اطمینان یابند. فردای آن روز در دوشنبه ۲۲ آبان ماه به مسجد فخر مراجعه کردم که به من گفته شد برای گرفتن وقت ابتدا تأیید کلانتری محل در مورد تأمین امنیت مراسم لازم است. در بازگشت به خانه با دفتر شورای تأمین فرمانداری تماس گرفتم تا جویا شوم که ابلاغ مجوز مراسم در چه زمانی به کلانتری محل ما خواهد رسید و چگونه می‌توانم از طریق نیروی انتظامی این روند را پیگیری و تسریع کنم. در این تماس به من گفته شد که برخی از ارگان‌های ذیربط به تصمیم شورای تأمین در صدور مجوز اعتراض کرده‌اند و پس از استعلام نظر از این ارگان‌ها بررسی مجدد خواهد گرفت. به من توصیه شد صبر داشته باشم.

در این روز همچنین مقامی از اداره اماکن نیروی انتظامی که از سالگردهای گذشته می‌شناسم در تماس تلفنی با من جویای تصمیم من برای برگزاری مراسم و مراحل پیگیری آن شد. او از تقاضای رسمی من در این مورد اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت پس از بررسی‌های لازم نتیجه به من ابلاغ خواهد شد.

در همه تماس‌های خود پیوسته اصرار کردم که جواب قطعی را تا پایان هفته به من ابلاغ کنند که چنین نشد.

در روز شنبه ۲۷ آبان ماه در تماس با دفتر شورای تأمین فرمانداری تهران با اشاره به کمبود وقت در تدارک مراسم گفتیم که تنها تا پایان وقت اداری این روز می‌توانم در انتظار جواب این دفتر بمانم. پس از آن مراسم را در خانه پدرمادرم برگزار خواهم کرد که در این صورت نیازی به صدور مجوز ندارم. از مسجد فخر با من تماس گرفته شد که بیش از این نمی‌توانند برای صدور مجوز صبر کنند. تقاضا کردم چند ساعتی تا پایان وقت اداری به من مهلت دهند.

در این روز همچنین از کلانتری محل با من تماس گرفته شد تا قراری برای جلسه هماهنگی طبق روال سال‌های گذشته گذاشته شود. قرار شد فردای آن روز پس از مشخص شدن مکان مراسم با من تماس بگیرند.

روز یکشنبه ۲۸ آبان ماه برادرم و من با دادن آگهی در روزنامه اطلاعات از مردم برای شرکت در مراسم هشتمین سالگرد قتل پدرمادرم در روز چهارشنبه یکم آذرماه از ساعت چهارونیم تا شش و نیم در خانه‌مان دعوت کردیم. در تماس تلفنی از سوی کلانتری محل قرار جلسه هماهنگی برای ظهر روز دوشنبه ۲۹ آبان‌ماه به من ابلاغ شد.

از دفتر شورای تأمین فرمانداری تهران به من تلفن شد که در روز دوشنبه جلسه‌ای برای بررسی درخواست من برگزار و نتیجه به من ابلاغ خواهد شد. در جواب گفتیم از آنجا که این بررسی بیش از حد طولانی شد دیگر مجوزی نیاز ندارم زیرا مراسم را به اجبار به روال دو سال گذشته در خانه برگزار خواهیم کرد.

در روز دوشنبه ۲۹ آبان ماه در ساعت مقرر به کلابنتری محلمان رفته و طبق روال سال‌های پیش در جلسه‌ای با حضور مقامات انتظامی، که وظیفه حفظ امنیت مراسم را دارند، شرکت کردم. طی صورتجلسه ای کتبی قرار شد طبق روال سال گذشته عمل شود؛ نیروی انتظامی از تعرض به شرکت‌کنندگان جلوگیری کند و ما نیز در حفظ نظم و آرامش مراسم بکوشیم.

در این روز در تماس تلفنی از سوی دفتر شورای تأمین فرمانداری تهران به من گفته شد برای دریافت ابلاغ رسمی جواب خویش به استانداری تهران مراجعه کنم. در مراجعه به استانداری به من گفته شد به همان دفتر شورای تأمین فرمانداری مراجعه کنم. در این دفتر به من گفته شد که استانداری موظف با انجام این ابلاغ است و سرانجام هم علیرغم پافشاری من ابلاغ کتبی انجام نشد. تنها شفاهی آنچه را که در تماس تلفنی گفته بودند تکرار کردند که با برگزاری مراسم در مسجد فخر موافقت نشده و حتی با برگزاری مراسم در خانه نیز موافقتی وجود ندارد. در جواب گفتم که با استناد به قانون نیازی به اخذ مجوز برای مراسم در خانه‌ها وجود ندارد.

عصر این روز به وزارت اطلاعات احضار شدم و به من ابلاغ رسمی شد که امسال برگزاری مراسم بزرگداشت داریوش و پروانه فروهر حتی در چاردیوار خانه‌ی آنها ممنوع می باشد.

اعتراضات من هیچ ثمری نداشت.

تهران، ۳۰ آبان ماه ۱۳۸۵

پرستو فروهر

## در یادمان قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷ در هانوفر و پاریس، زمستان ۱۳۸۷

قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ حلقه ای ست از رنجیره‌ی خشونت بر ضد دگراندیشان در ایران، حلقه‌ای از قتل‌های سیاسی که قربانیان بی‌شمار در درون و بیرون مرزهای ایران داشته و زخمی باز بر وجدان جمعی ما ایرانیان نشانده است. قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ با ناپدید شدن و قتل پیروز دوانی، قتل حمید حاجی‌زاده و پسرک ده ساله‌اش کارون، قتل داریوش و پروانه فروهر، قتل مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده نقطه‌ی عطفی شد در به‌پاخاستگی و اعتراض عمومی و شکل‌گیری جنبشی برای دادخواهی. اما علیرغم تلاش جمعی در این راه، ما تا کنون دست‌آورد ملموسی جز روشننگری و بیان فاجعه نداشته‌ایم. حتی در این سال‌های اخیر مهلت یادآوری نیز بسیار محدود شده است.

گستره و عمق قتل‌های سیاسی دگراندیشان همچنان بر ما پوشیده است. هنوز هستند قربانیانی که بازماندگان آنان در ترس و سکوت مهر خاموشی بر لب دارند و بسیاریند قربانیانی که علیرغم تلاش بازماندگان، هنوز دستگاه حکومتی از پذیرش مسئولیت جنایتی که بر آنان رفت، سر باز می‌زند. تنها در مورد چهار قتل، قتل داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، به‌طور رسمی از سوی حکومت اعتراف شد که کارکنان وزارت اطلاعات مسئول این جنایت‌ها بوده‌اند. اما روندی که زیر نام دادرسی بر پرونده‌ی این چهار قتل تحمیل شد تنها در جهت مخدوش کردن و جلوگیری از افشای حقایق بود. از میان تمامی نواقص این پرونده که بارها از زبان وکلای ما و ما شنیده‌اید می‌توان به دو محور اساسی اشاره کرد که به اعتقاد من نمایانگر رویه‌ی مسئولان در قبال این جنایت‌ها است. یکی آنکه متهمان این پرونده، که همگی کارمندان وزارت اطلاعات بودند، در بازجویی‌هایشان گفته‌اند که «حذف فیزیکی» دگراندیشان از وظایف شغلی و سازمانی آنان بوده که پیش از پاییز ۷۷ نیز بارها و بارها اجرا شده است. مسئولان پرونده اما چنین اعتراف هولناکی را پیگیری نکردند. دیگر آنکه دو متهم ردیف اول و دوم پرونده که از مسئولان بلندپایه‌ی وزارت اطلاعات بوده‌اند، گفته‌اند که دستور این قتل‌ها را از وزیر وقت اطلاعات و به‌طور رسمی گرفته‌اند، که در این مورد نیز تحقیقات لازم انجام نشد. در نمایشی زیر نام دادگاه عده‌ای مأمور اجرای قتل را محاکمه کردند و بسترسازان و آمران این جنایت‌ها حتا به پای میز محاکمه نرفتند. از پوچی این روند همین نکته بس که یکی از وکلای این پرونده، ناصر زرافشان، به جرم افشاگری به پنج سال زندان محکوم شد اما وزیری که دستور قتل داده بود رأی برائت گرفت و پس از چندی دادستان کل کشور شد.

به باور من تلاش در راستای دادخواهی تعهدی است مشترک بر شانه‌های یکایک ما ایرانیان، تعهد به زنده‌داشت حقیقت و عدالت در میهن‌مان، تعهد به ارزش و کرامت انسان. امسال نیز از سر همین تعهد، به همراه برادرم به ایران رفتیم تا دهمین سالگرد قتل پدرمادر را در خانه و قتلگاهشان سر کنیم. یک جمله در هر گفتگو تکرار می‌شد؛ امسال نیز اجازه‌ی برگزاری مراسم را حتا در خانه نخواهند داد. این انگار سرنوشت ما ست که بر حقی پافشاری کنیم که استبداد از ما سلب می‌کند. در مدت اقامت مهلت دیدار زنی را یافتیم که بار سرنوشت مشابهی را می‌کشد. فرخنده، خواهر حمید حاجی‌زاده شاعر اهل کرمان، که سال‌ها بود در خفا از درد وطنی در خون نشسته می‌سرود و تنها نزدیکترین بستگانش محرم سروده‌هایش بودند. پدر سه فرزند که به هریک نام یکی از روده‌های سرزمین مان را نهاده بود و کوچکترین آنان، کارون، به همراه پدر به قتل رسید. چشم‌های معصوم کارون ده‌ساله شاهد قتل پدر شدند و به جرم این شهادت پیکر نازکش به ضربات چاقو دریده شد. جسد

پدر و پسر در اتاقی در خانه‌شان در دو رختخواب خون‌آلود کنار هم پیدا شد. این شاعر کرمانی انگار در سروده‌هایش به پیشواز سرنوشت تلخ خویش رفته و سببیت قتلش را در این سروده‌ها پیش‌گویی کرده:

ایران من، ای عشق من، ای زندگی من  
خواهم که بدوزی تو به راهت کفنم را  
آن لحظه که پر خون شومد حنجره از تیر  
چون کاوه فرازم به فلک پیرهنم را  
چون مرغ حق از دل بکشم آه وطن آه  
چون خنجر برنده نمایم سخنم را  
بر دیده‌ی من خار مگیلان تو سرو است  
بگذار پر از لاله کنم باغ تنم را  
بر پیکر من نقش شود نقشه‌ی ایران  
پر خون چو نمایند به خنجر بدنم را

\*\*\*

آخر ای خنجر مردمکش بیگانه پرست  
خوش نشستی به تنم در شب خنجرشکنان  
پاس ما مردم آزاده بدارید، که ما  
تاج برداشته‌ایم از سر افسرشکنان

این بیت آخر همراه من شد و در لحظه‌های سخت روزهای اقامتم در تهران در ذهنم تکرار می‌شد تا شاید باورش کنم:

پاس ما مردم آزاده بدارید، که ما  
تاج برداشته‌ایم از سر افسرشکنان

وقتی از پله‌های کلانتری محله بالا میرفتم همین شعر در ذهنم تکرار می‌شد. احضار شده بودم تا به روال دو سال گذشته به من ابلاغ کنند که برگزاری مراسم حتی در خانه ممنوع است. آنجا در حلقه‌ی مأمورانی با اسم‌های مستعار نشستم تا همان حرف‌های گذشته را تکرار کنند؛ که دستور از بالا آمده است و آن‌ها دستور را با شدت اجرا خواهند کرد، که راه خانه را خواهند بست و هیچ‌کس حق ورود نخواهد داشت، که اگر کسانی سر کوچه بایستند و اصرار و جروبحث کنند بازداشت خواهند شد. تا من در سماجت خود تکرار کنم که برگزاری این مراسم حق ما ست و دستور توجیه‌گر حق‌کشی نیست. در طی این سال‌ها هربار که از احضارها به خانه باز گشتم، مادر بزرگ منتظرم نشسته بود، سالخورده و شکسته. و هربار با صدای نحیفش دل‌داری‌ام داده که حاکمان از ضعف و زبونی چنین می‌کنند و بشارتم داده که عزیزانمان در یادها بزرگ و جاودان خواهند ماند.

در آن چند روزی که به سالگرد مانده بود آشنا و غریبه از دور و نزدیک تماس گرفتند، حتا چند نفری به در خانه آمدند تا بپرسند که آیا مراسم برگزار خواهد شد؟ دلم نمی‌آمد بگویم نه. دوست جوانی، که در زمان حیات پدرمادرم هم به دیدارشان می‌آمد، از کردستان تماس گرفت و گفت قصد جدی برای آمدن دارد و صبح زود پیش از بستن راه خود را خواهد رساند.

صبح زود یکم آذر، هنوز آفتاب پهن نشده بود که او با لباس کردی و گردنی افراشته آمد و تنها مهمان آن روز ما شد. مأموران از ساعت هشت صبح دو طرف کوچه را نرده‌کشی کردند و سرتاسر کوچه و راه‌های اطرافش را در محاصره گرفتند. خودروهایشان جا به جا ایستاد و دوربین‌هایشان را اینجا و آنجا نصب کردند. وقتی آن جوان کرد ساعتی بعد خانه را ترک می‌کرد به اتاق کار رفت، کنار صندلی پدرم بر زمین نشست، همان صندلی که قاتلان رو به قبله چرخانده بودند و سینه‌ی پدرم را که روی آن نشسته بود، شکافته بودند. او می‌گریست و تکرار می‌کرد: فروهر پدر من هم بود.

چند ساعت بعد صدای خشمگینش را پای تلفن شنیدیم که خبر می‌داد چند ساعتی بازداشت شده است. بازجویی‌اش کرده بودند و گفته بودند باید تهران را یکرست ترک کند. می‌گفت در خم کوچه بازداشتش کرده‌اند و به درون خودرویی با شیشه‌های تیره هلش داده‌اند و به بهانه‌ی بازرسی بدنی دستور داده‌اند لباس‌های کردی را درآورد، می‌گفت توهینش کرده‌اند. بغض و دشنام در گلویم نشسته بود و چشم به صندلی خالی پدر دوخته بودم. کاش بود و دوباره فریاد می‌زد: «پاس این مردم آزاده بدارید!»، زورشان نگوئید، تحقیرشان نکنید.

جوانان دیگری برایم گفتند که مأموران در بازجویی به آنان گفته‌اند: صبر کنید کاری خواهیم کرد که خانه‌ی فروهر از یادتان برود. آن روز حتی به کسی مهلت ایستادن سرکوچه ندادند. مردم را توهین و ریشخند کردند و دوربین‌های وقیحشان چهره‌ها را ضبط کرد. غروب آن روز به رسم هرساله در حیاط خانه شمع روشن کردیم. ردیف نورهای کوچک کنار هم می‌درخشید و یادآور امیدی بود که در آن سال‌ها، که این حیاط پر از حضور مردم می‌شد، در فضا موج می‌زد. مردمی که دیگر پشت حصار نرده‌ها و خیل مأموران اجازه‌ی آمدن نمی‌یابند و تنها خاطره و حسرت حضورشان در این شعله‌های کوچک زنده است.

فردای آن روز در جمع کوچکی از نزدیکترین بستگان به سر مزار آن دو عزیز رفتیم. صبح شنبه بود و گورستان در خلوت و سکوت فرو رفته بود. اما آنجا که مقصد ما بود، آنجا که بر سنگی سیاه دو نام حک شده است: داریوش و پروانه فروهر، آنجا که ده سال است پدرمادرم در خاک خفته‌اند خیل مأموران ایستاده بودند و ما را در محاصره خویش گرفتند. شمارشان به یقین سه برابر ما بود و با دوربین‌هایشان تمامی حرکت‌های ما را ضبط می‌کردند. حتا مهلت لحظه‌ای خلوت با آن مزار نیافتیم. در راه بازگشت شلوغی روزمره‌ی شهر آغاز شده بود. دلم به قدر تمامی این ده سال گرفته بود و به جنب و جوش شهری نگاه می‌کردم که زیر بار ظلم زندگی می‌کند. در دوردست شهر، پشت پرده‌ی سنگین دود و آلودگی و التهاب قله‌ی دماوند مانند روحی محو و سفیدپوش در افق نشسته بود. چشم‌هایم را به پاکیزگی این تصویر محو سپردم و به یادآوردم سروده‌های مادرم در وصف صبوری و سترگی این قله را. به یادآوردم حرف‌های پدرم را در ستایش این سرزمین و مردمانش و پیش خود فکر کردم که اگر امروز این قله پشت مه غلیظی از آلودگی و دروغ سوسومی‌زند، اما پابرجاست و خواهد ماند. آن امید استواری که پدرمادرم به روح صبور و بزرگ این سرزمین و مردمانش داشتند و سراسر عمر وقف آن کردند، حق است و باقی خواهد ماند. امید به آزادی و آبادی میهن حق است و باقی خواهد ماند.

پرستو فروهر، زمستان ۱۳۸۷

## در آیین بزرگداشت قربانیان قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ در برلین

دوازده سال از فاجعه قتل‌های سیاسی آذر ۷۷ می‌گذرد، کارنامه‌ای از دوازده سال تلاش برای دادخواهی، دوازده سال ایستادگی و یادآوری، دوازده سال کلنجار با سیر صعودی تحمیل و سرکوب. تجربه‌ی سنگین این سالیان مجموعه‌ای از دریافته‌های حسی، برداشت‌های عقلانی و راهکارهای عملی برایم به همراه داشته که گاه در همسویی و گاه در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند، چالشی میان امید و سرخورده‌گی می‌سازند و مرز میان پایداری و سکون را در ذهنم مخدوش می‌کنند.

دوازده سال است که تکرار بیان فاجعه می‌کنم و این تکرار گاهی ایستادگی به نظرم می‌آید و گاهی برایم مانند درج‌زدنی ست دردناک در تله‌ی پایداری ستم. یادآوری جنایاتی که دادرسی نشده‌اند و دادخواهی که ناتمام مانده است سرچشمه‌ی دردی ست که خود را بازتولید می‌کند و امتدادی از جنایت در طول زمان می‌کشد. اما در همین تکرار است که حافظه‌ی جمعی صیقل می‌خورد، آگاهی‌زنگار فراموشی را از ذهن‌ها می‌زداید و با دریافت تنگنا بارقه‌ی رهابخش عصیان زاده می‌شود؛ عصیان در برابر چارچوب‌های تحمیلی قدرت، در برابر قرائت‌های حکومتی از مفاهیم و روندها. این عصیان سکویی می‌سازد برای بازپس‌گیری حق پرسش، حق داوری، حق افشای دروغ و فریب، که به ابزاری برای اعمال و امتداد ستم بدل شده است. و همین نیروی زلال عصیان است که ما را از خودفریبی و مصلحت‌اندیشی در برابر ترفندهای قدرت سرکوبگر در امان می‌دارد و درد را به تسلاهای دروغین نمی‌سپارد؛ درد را به تسلاهای فراموشی و گذشت زمان نمی‌سپارد.

سلسله‌ی پی‌پی‌خشونت بر ضد دگراندیشان در ایران قربانیان بی‌شمار داشته است و دردی ماندگار در دل بازماندگان این قربانیان نهاده است. بازگویی این درد در روایت‌های گوناگونش می‌تواند زاینده‌ی همدردی انسانی شود و به دریافت تعهد اخلاقی و مسئولیت اجتماعی در برابر این درد یاری رساند. می‌تواند حرمت شکسته و تاریخ خونین دگراندیشان در ایران را بازنماید و به بازپس‌گیری حق دگراندیشی در سرزمینمان یاری رساند.

هریک از ما بازماندگان این دگراندیشان روایتی داریم که بازگوکننده‌ی این تاریخ درد است. بارها و بارها روایت خویش گفته‌ام اما بازهم تکرار می‌کنم، جان به سایش تکرار می‌سپارم تا فراموش نشود، تا سهم کوچک خویش از این بار گران ببرم. ... درد مرا به خانه‌ام می‌برد. تهران، خیابان هدایت، کوچه‌ی باریک مرادزاده در شب یکم آذرماه سال ۷۷، شب قتل پدرموادرم. همان شب پس از شنیدن خبر قتل جماعتی سراسیمه به این کوچه آمدند، پشت در بسته‌ی خانه و در محاصره‌ی مأموران حکومتی در ناباوری و بهت گریستند.

در طی این سال‌ها هربار که به خانه می‌روم، انگار حضور درد و شرم این جماعت و همه‌می‌نجه‌آلودشان را باز می‌یابم که در این کوچه چنبر انداخته است. از میان همه‌می‌گذرم، به در خانه که می‌روم، در را که باز می‌کنم، این پیکریبان و زخم‌خورده‌ی پدرموادرم است که از این خانه بیرون می‌برند. هردو را روی یک برانکار انداخته‌اند و رویشان پارچه کشیده‌اند. مأموران هل می‌دهند، کتک می‌زنند و راه باز می‌کنند تا این دو جسد را از این خانه بیرون ببرند. مادر بزرگم خبر قتل دختر و دامادش را از اخبار شنیده است و سراسیمه آمده است. او می‌لرزد، از لابلای صف مأموران دست‌های چروکیده‌اش را دراز کرده که حتی برای لحظه‌ای نوازش به مردگانش نمی‌رسد. من می‌مانم و این تصویر تلخ که در آستانه‌ی

در خانه‌ام تکرار می‌شود و تکرار می‌شود. در خانه را پشت‌پشت می‌بینم و در فاصله‌ی قدم‌هایم ردپای پدرمادر بر سنگفرش حیاط می‌جویم در آن آخرین شب زندگی‌شان که پذیرای خیل قاتلان شدند. بالای پله‌های ایوان غیبت تلخشان را می‌بینم، آنجا که به پیشواز آغوش بر من می‌گشادند و اینک حسرت تلخ این آغوش چارچوبی ست برای ورود من به خانه‌ام.

در را که باز می‌کنم، هربار آن صندلی خالی بر چشم‌هایم هجوم می‌آورد. آنجا که قتلگاه پدر است. روی صندلی نشسته و باوقار تن به مرگ سپرده است. و من به یاد می‌آورم، اعترافات قاتلان در ذهنم تکرار می‌شود « یکی از برادران بازوی چپش را از پشت گرفت، برادر دیگری بازوی راستش را از پشت گرفت و برادر دیگری از پشت جلوی دهانش را گرفت و طبق دستور ضربه‌های کارد را بر سینه‌اش زد.» سر پدرم به عقب می‌افتد، صدای کشیدن پایه‌های صندلی را زیر سنگینی مرگش می‌شنوم، که قاتلان رو به قبله، رو به دیوار چرخاندند. پدرم روی آن صندلی خالی در سکوت مرگش نشسته، سر به عقب دارد، چشم‌هایش بسته و دهانش انگار به کلام نرمی باز مانده است. عصایش را که از دستش افتاده به این صندلی تکیه می‌دهم. پدر محو می‌شود زیر نوار باریکی از پرچم ایران که بر این صندلی خالی افتاده است.

عکس‌هایشان را به دیوارهای این خانه زده‌ام. از درون قاب‌های عکس به من نگاه می‌کنند. چراغ را که خاموش می‌کنم، چشم‌هایشان هنوز باز است و انگار از بدرقه‌ام می‌کنند تا انتهای راهرو، تا بالای پله‌ها، تا انتهای آن اتاق و آن فرش خونین که قتلگاه عزیز مادرم است. مادرم درون قاب خاتمی، درون عکسی از چهل‌سالگی‌اش نشسته است و لبخند بی‌زمانی بر لب دارد. زیر قاب، پرچمی روی زمین پهن شده و زیر پرچم لکه‌های خون او رنگ می‌بازند. و من به یاد می‌آورم اعترافات قاتلان را. صدای پلید زکر یا زهرایشان در این اتاق می‌پیچد و من چشم می‌دوزم به تقایی مادرم زیر دست‌ها و دشنه‌ها. او می‌افتد و زیر این پرچم محو می‌شود.

من به یاد می‌آورم. ظهر روز چهارم آذرماه ۷۷ تا انتهای راهروی درازی در پزشک قانونی تهران می‌روم. دستی دری رو به حیاط باز می‌کند. آنجا عزیزانم روی دو برانکارد کنار هم خوابیده‌اند. صورت‌هایشان سردی سردخانه را دارد و خشکی موهایشان زیر نوازش دست‌های من نرم نمی‌شود. آنقدر تمنا و اصرار می‌کنم، ناسزا می‌گویم تا دستی روی آن دو آغوش عزیز را کنار می‌زند تا من، که شاهد چگونه زیستن آنان بودم شاهد چگونه مردنشان شوم. حفره‌های عمیق زخم دهان باز کرده‌اند تا چشم‌های مرا به قعر صبوعیت ببرند. چشم‌هایم هنوز درون آن حفره‌های زخم مانده‌اند که دستی مرا کنار می‌زند. دستی آن زخم‌ها را دوباره می‌پوشاند.

و من به یاد می‌آورم. روز دهم آذرماه ۷۷. ده روز از قتل آن دو می‌گذشت و مأموران هنوز در خانه به روی ما بسته بودند. می‌گفتند که رد پای قاتلان را در این خانه پیگیری می‌کنند. صبح آن روز به همراه برادرم و چند مأمور با برگه‌ی تحویلی که سرانجام گرفته بودیم به در خانه رفتیم. پاهایم نمی‌کشید. بالای پله‌های ایوان، برادرم در ساختمان را گشود و فریادش پیچید که اینجا چه کرده‌اید؟ درون خانه انگار گردبادی از تناول وزیده بود و انبوهی از کاغذها و کتاب‌ها، قفسه‌های بازمانده و صندلی‌های باژگون برجا گذاشته بود. و من به یاد می‌آورم دو سال بعد گزارشی از یک مأمور کلانتری در پرونده خواندم که نوشته بود: مأموران امنیتی با یک وانت آمدند و نه کارتن پر از کاغذ و نوار از خانه بیرون بردند.

هرآنچه را که نشانی از تاریخ و هویت زندگی صاحبان این خانه داشت به غارت برده بودند. این تصویر خانه‌ی من است که در هم‌زمانی ناممکن مأمون و مسلخ جای گرفته، آینه‌ی کوچکی از تصویر بزرگ سرزمینمان که مفهوم خانه و قتلگاه در آن به هم آمیخته، سرزمینی که تارهای مهر به آن در پودهای درد بافته شده، آنجا که تقویمش پر از حفره‌های زخم است، آنجا که استبداد حافظه را بر مردمانش منع می‌کند.

یکم آذر امسال دوباره به آن خانه بازگشتم به این امید که در این روز خانه را به روی مردم بگشایم، به این امید که علیرغم سرکوب ها و ترسها پذیرای جماعت معترض باشم. مأموران در همان ابتدای ورود به کشور حکم حکومتی شان را به من ابلاغ کردند، بازهم عباراتی از قبیل «حفظ امنیت ملی» و «جلوگیری از توطئه های دشمنان و سوءاستفاده فتنه‌گران» به ابزاری برای ادامه ی فریب و زورگویی بدل شد. امسال حتی از درج نام پدرمادرم در ستون آگهی‌های تسلیت روزنامه‌ها هم جلوگیری کردند. خطهای تلفن را قطع کردند تا هرچه بیشتر انزوا را بر این خانه تحمیل کنند.

در طی این سالها که برگزاری آیین سالگرد قتل پدرمادرم ممنوع شده است، بسیار بوده‌اند کسانی که از پذیرش این ممنوعیت سرباز زده‌اند. از زبان آنان شنیده‌ام که در سالروز قتل می‌آیند و مدتی در خیابان‌های اطراف این خانه طواف می‌کنند، گاهی جسارت می‌کنند و لب به اعتراض می‌کشایند، گاهی سر به زیر می‌اندازند و از کنار مأموران می‌گذرند. شاید امسال تهدید و ارباب آنچنان گسترده بود، یا عادت به منع چنان جاافتاده بود که از تعداد این افراد کاسته شد. آخر شب مأموری با ژست فاتحانه‌ی مسخره‌اش به من گفت: بیخود در مصاحبه‌تان نگویید که مراسم ممنوع بود، کس چندانی نیامد تا ما جلوی شما را بگیریم.

اما امید من به حفظ این سنت اعتراض است. هر سال سهم کوچک خویش را ادا خواهم کرد، به آن خانه خواهم رفت تا یادآور جنایت این روز باشم و امید دارم که دیگران، آنان که در اطراف این خانه طواف می‌کنند و آنان که در انعکاس اعتراض می‌کوشند و به یاد می‌آورند، سهم خویش اداکنند. ساختن و حفظ سنت‌های اعتراض امتدادی می‌سازد برای حضور ما. این حضور اگرچه گاه به ناچار کوچک و محدود می‌شود، اما استمرار آن توان پایداری‌مان را افزون می‌کند. شریان باریکی از استقامت می‌سازد که ذهن ما را به افق گسترده‌ی آزادی پیوند می‌دهد. برای اعتراض ما تاریخ می‌سازد، در تقابل با تاریخ ستم.

ستم و خشونت‌ی که بر دگراندیشان در ایران رفته است زخم‌های عمیقی برجای گذاشته. زخمی که بر قلب ما بازماندگان قربانیان نشسته مانند داغی بر سرنوشت‌مان تا ابد همراه ما ست. نگاهمان به زندگی از پس این داغ گاه دلرده و گاه عصیان‌زده است. خشم را مانند طفل بیماری در آغوش، از روزی به روز دیگر می‌کشیم و بغض در گلویمان پاره‌ای از پیکرمان شده است. این سهم تلخ ما از ایرانی بودن است.

ما بار ستمی را که بر عزیزان آزاده‌مان رفت، بار درد خویش را با غرور بر شانه‌هایمان می‌کشیم و امید به عدالت را لابلای دردهای دلمان پاس می‌داریم. تسلا ی این درد تنها در هم‌صدایی و هم‌سوئی برای دادخواهی ست. در تلاشی فراگیر برای رسیدن به همبودی انسانی در میهنمان، رها از گلوله‌ها، دشنه‌ها، طناب‌ها و شلاق‌های خشک‌اندیشی و استبداد. و در این تلاش سهم پرغرور خود از ایرانی بودن را می‌سازیم.

یاد آنان زنده باد که در راه آزادی ایران جان باختند.

پرستو فروهر

زمستان ۱۳۸۹

ریاست محترم قوه قضاییه، حضرت آیت الله شاهرودی

از آنجا که پیگیری مداوم وکیل خانواده ما، خانم شیرین عبادی، در اطلاع گیری از وضعیت جدید پرونده قتل پدرمادرم، داریوش و پروانه فروهر، با سکوت مسئولین مواجه گردیده و با تأسف به نتیجه مطلوب نرسیده است، اینک من، پرستو فروهر، در تاریخ دوشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۷۹ از محل اقامتم در آلمان به تهران آمده‌ام. از ابتدای ورود سعی کردم با مسئولین پرونده تماس حاصل کنم. شرح آنچه در روزهای پیش بر من گذشته را برایتان می‌نویسم:

پس از تماس تلفنی با دفتر دادستان نظامی تهران در روز چهارشنبه، روز ملاقات عمومی، به دفتر ایشان که آخرین مسئول رسیدگی به پرونده می‌باشند که به‌طور رسمی به ما معرفی شده بودند، مراجعه نمودم. رئیس دفتر ایشان گفتند که پرونده به مقام دیگری ارجاع شده و هیچ‌گونه توضیحی درباره‌ی علت این ارجاع و یا چندوچون پرونده به هنگام ارجاع نخواهند داد و از این‌رو ملاقات با من را لازم نمی‌دانند. سپس گفتند به دفتر جناب آقای مروی مقام معاونت قوه قضاییه مراجعه کنم و توضیحات را از ایشان بخواهم. با دفتر جناب آقای مروی تماس گرفتم. پس از چندبار تماس تلفنی در روز پنج‌شنبه یکم اردیبهشت ۷۹ از طرف ایشان به من گفته شد که پرونده زیر نظر ایشان نمی‌باشد و نبوده است و راهنمایی کردند که با آقای قاضی احمدی، که در روزنامه‌ها نیز نام ایشان ذکر شده و از قضات دادرسی انقلاب می‌باشند، تماس بگیرم. در تماس تلفنی با دادرسی انقلاب به من گفته شد که چندین قاضی با نام احمدی در این ارگان خدمت می‌کنند و باید حضوراً مراجعه کنم. در مراجعه‌ی حضوری به من گفته شد آقای قاضی احمدی که مسئول رسیدگی به پرونده قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ می‌باشند، پس از ارجاع این پرونده به ایشان در سازمان قضایی نیروهای مسلح مشغول کار هستند. در تماس با سازمان قضایی نیروهای مسلح به من گفته شد آقای احمدی در این سازمان نمی‌باشند و دوباره توصیه شد که برای اطلاع‌گیری از پرونده قتل با دفتر جناب آقای مروی تماس بگیرم. مجدداً با دفتر آقای مروی تماس گرفتم. گفتند با دفتر ریاست سازمان قضایی نیروهای مسلح، جناب آقای نیازی، تماس بگیرم زیرا آقای احمدی پرونده قتل پدرمادرم را زیر نظر این سازمان پیگیری می‌نمایند.

در تماس با دفتر ریاست سازمان قضایی نیروهای مسلح به من گفته شد که مقر کمیته ویژه‌ای که زیر نظر آقای احمدی پرونده را پیگیری می‌کند در سازمان قضایی نیروهای مسلح نمی‌باشد و برای این سازمان پدید آوردن امکان تماس من با این کمیته و یا اطلاع‌رسانی در مورد چگونگی وضع پرونده وجود ندارد و راهنمایی کردند که دوباره با دفتر جناب آقای مروی تماس بگیرم. پس از چندبار تماس تلفنی با دفتر ایشان امروز یکشنبه ۴ اردیبهشت ۷۹ به من گفته شد با دفتر ریاست قوه قضاییه تماس بگیرم.

ریاست محترم قوه قضاییه، این نامه را برای شما در خانه پدرمادرم می‌نویسم، خانه‌ای که قتلگاه آنان شد. کنار میزی که روی آن شرح وقایع را برایتان می‌نویسم صندلی پدرم قرار دارد. همانجا که او را رو به قبله نشانند و قلب پاکش را که همواره برای ایران و ایرانیان می‌تپید در هفتاد سالگی به ضربات پیاپی دریدند. خورش بر فرش خشک شده و رنگ می‌بازد. طنین فریادهای دردآلود پدرمادرم در فضای این خانه پیچیده و در قلب دردمند من جاری ست.

ریاست محترم قوه قضاییه، به نام مقدس عدالت که در سرزمین ما برقراری آن در دست‌های شماست از شما می‌خواهم به این روند ناحق خاتمه دهید و مسئولین رسیدگی به پرونده قتل پدرمادرم را به من معرفی نموده و دستور فرمایید که مرا به حضور بپذیرند و مرا از آنچه بر پرونده گذشته است، مطلع سازند.

با احترام

پرستو فروهر ، ۴ اردیبهشت ۱۳۷۹

ریاست محترم قوه قضاییه، حضرت آیت الله شاهرودی

پس از اعلام ارجاع پرونده قتل پدرمادرم داریوش و پروانه فروهر به دادگاه و صدور قرار پرونده خوانی برای وکلای پرونده به ایران آمدن تا بر اساس حق قانونی خود پرونده ای را که نزدیک به دو سال به ناحق از ما مخفی نگه داشته شد، شخصاً نیز بخوانم. وکلای پرونده در پایان مهلت قانونی اعلام نقص خواهند کرد. اما دیروز که خواندن آخرین جلد از تحقیقات این پرونده را به پایان رساندم تصمیم گرفتم تا طی این نامه که برای شما می نویسم اعتراض خود را شخصاً به شما که بالاترین مقام قضایی کشور را دارا هستید، به شما که وظیفه‌ی سنگین اجرای عدالت در کشور ما را برعهده دارید، بنویسم. پرونده را به دقت خواندم، برگه‌های اعترافات کارمندان وزارت اطلاعات درباره‌ی چگونگی به قتل رساندن پدرمادرم را. اما در این برگه‌ها همچنان انگیزه‌ی این جنایت‌ها و دستوردهندگان آن‌ها پس از دو سال مبهم مانده است. بآنکه متهمان پرونده در بازجویی‌هایشان به نقش فرمانبر خود اشاره کرده‌اند، تحقیقات کافی از دستوردهندگانی که نام برده شده‌اند، در پرونده موجود نیست.

برگه‌های متعددی از تحقیقات انجام شده از پرونده‌ی کنونی حذف شده و پرونده گسسته‌های زمانی و معنایی فاحشی پیدا کرده است. از جمله حتی یک برگ از بازجویی‌های سعید امامی را که از سوی مقامات رسیدگی‌کننده به پرونده بارها به عنوان یکی از عوامل اصلی قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ معرفی شد، در پرونده نیافتیم. حتی چگونگی کشف ردپای متهمان که به دستگیری آنان انجامیده، در پرونده مشخص نمی‌باشد.

مدارک و دلایلی وجود دارد که نحوه‌ی قتل پدر و مادرم را، آنچنان که مجریان قتل‌ها بازگو کرده‌اند، به زیر سؤال می‌برد. اما تحقیقی در این باره در پرونده موجود نیست.

اگر از ابتدا مسئولان پرونده ما را چنین نامحرم نمی‌انگاشتند و به بهانه‌ی دفاع از امنیت ملی ما را از حق مسلم خود در خواندن پرونده به هنگام تحقیق محروم نمی‌کردند شاید امروز حقایق بیشتری در پرونده نمایان بود. با توجه به موارد فوق از شما می‌خواهم روندی را که تا کنون باعث پدید آمدن چنین کاستی‌هایی در این پرونده‌ی ملی شده است، تغییر دهید تا وکلای پرونده و ما از این پس بتوانیم در ارتباط مستقیم با مقامات پیگیر پرونده در جریان قدم‌های بعدی برای تکمیل آن قرار گیریم.

ریاست محترم قوه قضاییه در برگه‌های پرونده اگرچه بسیار نکته‌ها ناگفته مانده است، اما خشونت و رذالتی در کلمات مجریان قتل‌ها نهفته است که نمایانگر ابعاد جنایت است، نمایانگر سلسله‌ی خشونت‌هایی که مجریانش را در شب اول آذرماه ۷۷ راهی خانه پدرمادرم کرد و قلب پاک آنان را که همواره به شوق ایرانی آزاد و آباد می‌تپید، وحشیانه درید. خون‌بهای راستین آنان افشای تمامی حقیقت است و نابودی این سلسله‌ی خشونت تا آخرین حلقه‌های آن.

با احترام

پرستو فروهر ، ۱۹ مهر ۱۳۷۹

ریاست محترم قوه قضاییه، حضرت آیت الله شاهرودی

یک هفته به آغاز دادگاه متهمان معرفی شده در پرونده قتل پدرمادرم داریوش و پروانه فروهر باقی مانده است. در تاریخ ۱۹ مهر ۱۳۷۹ طی نامه‌ای که هم‌اکنون نیز ضمیمه ی پرونده است موارد کلی نقص پرونده را برای شما که بالاترین مقام قضایی کشور را دارا هستید، نوشتیم با امید آنکه توجه شما به این نواقص فاحش راهگشایی باشد در رسیدگی صحیح و رفع نواقص این پرونده ملی. در این راستا ملاقاتی نیز با قاضی احمدی (قاضی تحقیق) داشتیم که ایشان نیز بر نواقص پرونده صحت گذاشته و تأکید کردند که در جهت رفع این نواقص تلاش خواهند کرد. پرونده پس از مدت کوتاهی با اعلام تکمیل آن به دادگاه برگشت ولی متأسفانه نواقص فاحش آن برطرف نشده است.

عدم وجود اعترافات سعید امامی در پرونده از سوی قاضی دادگاه نیز به عنوان نقص اعلام شده اما همچنان هیچ برگی از اعترافات وی ضمیمه پرونده نشده است. با توجه به گفته‌ی رسمی مقام رسیدگی‌کننده به پرونده در رابطه با نقش سعید امامی در قتل‌ها در تاریخ ۷۸/۳/۳۰ که اعلام کرده‌اند: «با توجه به مدارک موجود و اعترافات صریح سعید امامی وی هیچگونه راه فراری نداشت و اگر با این اتهامات به دادگاه می‌رفت حکم او اعدام بود» چگونه حذف اعترافات وی از پرونده را می‌توان توجیه کرد و در راستای افشای حقایق، که وظیفه‌ی دادگاه است، دانست؟ چگونه پرونده‌ای فاقد اعترافات متهم مهمی، که از سوی مقام رسیدگی‌کننده لایق اشد مجازات در رابطه با جرایم موضوع پرونده بوده، تکمیل شده تلقی می‌شود؟

متهمان ردیف اول و دوم ادعا دارند که به دستور وزیر وقت اطلاعات این جنایت‌ها را انجام داده‌اند و اساس اعترافات آنان بر این مبنا است. پس از اعلام نقص و به درخواست دادگاه برای انجام تحقیقات از وزیر وقت، سه صفحه اظهارات ایشان به پرونده ضمیمه شده که تنها به رد این ادعا اکتفا کرده‌اند. آیا این تحقیق کافی است که بر اساس آن با صدور قرار منع تعقیب حتی امکان تحقیق بیشتر بکلی مسدود شده است؟

با حذف مسئله‌ی دستور وزیر پرونده حتی بسیار مبهم‌تر شده است زیرا انگیزه‌ی این جنایت‌ها از سوی متهمان به تکرار اجرای دستور اعلام شده. حالا با فرض اینکه دستوری از مقام بالاتر در کار نبوده است پس اینان با چه انگیزه و پشتوانه‌ای چنین جنایت‌های فجیعی را، چنین حساب‌شده و با بکارگیری کادری وسیع انجام داده‌اند؟ از محتویات پرونده جوابی برای این پرسش اساسی نمی‌توان یافت.

مصطفی کاظمی در ذیل برگ تمديد قرار بازداشت خود به تاریخ ۷۶/۶/۱۱ نوشته: «آمریت با سعید امامی است» در صورتی‌که در بازجویی‌هایی که در سال ۷۹ از وی انجام شده وزیر وقت را امر معرفی کرده است. این تناقض را چگونه می‌توان توضیح داد در شرایطی که تمامی برگه‌های بازجویی کاظمی تا پیش از سال ۷۹ از پرونده حذف شده‌اند؟

بر اساس بازجویی‌های متهمان، خلاف‌کاری‌هایی از سوی مرجع رسیدگی‌کننده صورت گرفته که سبب پیچیدگی و ابهام پرونده شده است: متهمان در بازجویی‌های اولیه تا ماه‌ها خود را با نام‌های مستعار معرفی کرده‌اند. برخی از آنان ادعا می‌کنند که این عمل را با رضایت و حتی توصیه‌ی مسئول بازجویی انجام داده‌اند. اگر فرض را بر دروغ بودن این ادعا بگذاریم شاید افراد نا شناخته‌ی رده‌های پایین وزارت اطلاعات می‌توانستند هویت خود را مخفی نگه‌دارند اما این عمل برای

افراد شناخته شده‌ای از جمله مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی چگونه ممکن بوده است؟ اما از آنها نیز تا مدت‌ها تنها با نام مستعار در پرونده مدارکی وجود دارد. حتی در صورتجلسه‌ی شعبه‌ی دوم دادگاه نظامی یک تهران، که به اعتراض آنان مبنی بر صدور قرار بازداشت رسیدگی کرده، نیز از نام مستعار استفاده کرده‌اند. متهمان حتی در بیان نام و هویت خود موظف به گفتن حقیقت نشده‌اند. این رویه چگونه توجیه پذیر است؟ چه تأثیراتی در روند پیگیری پرونده داشته است؟ چرا در این موارد پیگیری لازم انجام نشده؟

در مورد چگونگی ورود به خانه پدرمادرم و نحوه‌ی قتل آن دو ابهامات و تناقضات فراوان وجود دارد که با وجود اعلام این نواقص، همچنان برطرف نشده‌اند:

متهمان مدعی هستند که با دستمال آغشته به مواد بیهوشی پدر و مادرم را بیهوش کرده و سپس به قتل رسانده‌اند در صورتی‌که بر اساس گزارش پزشک قانونی در خون آنها آثار مواد بیهوشی کشف نشده است. این نکته می‌تواند ثابت کننده‌ی ساختگی بودن اعترافات متهمان درباره‌ی چگونگی کشتن پدرمادرم باشد. چرا هیچ تحقیقی در این باره وجود ندارد؟ پیدا شدن پیراهن آغشته به خون فردی غیر از پدرمادرم، سرنگی که حاوی ذرات سم و خون پدرم بوده، اسلحه‌ای که حتی هیچ تحقیقی درباره‌ی اثر انگشت روی آن انجام نشده، در محل جنایت، همچنان در تناقض با گفته‌های متهمان درباره‌ی چگونگی به قتل رساندن پدرمادرم باقی‌مانده است. چرا؟

وظیفه‌ی دستگاه قضایی کشف چگونگی قتل آنها است. چطور به خود اجازه می‌دهند با این استدلال که «در موضوع اتهام تأثیری ندارد» این مطالب را مبهم باقی بگذارند؟

به ضمیمه‌ی پرونده قتل پدرمادرم تعداد بیش از صد قطعه عکس و دو حلقه نوار ویدیویی از صحنه‌ی جنایت به دادستانی نظامی تحویل شده است. این مدارک مفقود شده‌اند. قاضی دادگاه که عدم وجود این مدارک تصویری را از نواقص پرونده اعلام کرده بود در جواب پرسش من که چرا این مدارک ضمیمه نشده‌اند اظهار کرد: گفته‌اند گم شده. چگونه مدارک ضمیمه‌ی پرونده گم می‌شوند؟

ریاست قوه قضاییه چگونه با این همه ابهام و تناقض، که من تنها گوشه‌ای از آن را نوشتم، پرونده‌ای کامل اعلام می‌شود؟ با توجه به تمامی این سؤال‌ها و بسیاری سؤال‌های دیگر که محدوده‌ی تنگ کیفرخواست کنونی مجال برای یافتن پاسخ آنان را نمی‌دهد، چه امیدی به دادرسی عادلانه باقی می‌ماند؟

این سؤال‌ها که ذهن دردمند فرزندی پدر کشته، مادر کشته را می‌سایند آیا مهلت پاسخ خواهند یافت؟

برای ادای توضیحات بیشتر تقاضای ملاقات با شما دارم.

با احترام

پرستو فروهر ، ۲۷ آذر ۱۳۷۹